

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

نام کتاب: چهل داستان و چهل حدیث

از امام موسی کاظم علیه السلام

نویسنده: عبدالله صالحی

به نام هستی بخش جهان آفرین
شکر و سپاس بی انتها، خداوند بزرگ را، که ما را از امت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم،
ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله عليهم اجمعین هدایت نمود.
و بهترین تحیت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام ﷺ؛ و بر اهل بیت عصمت و
طهارت علیهم السلام، مخصوصاً هفتمین خلیفه بر حقش حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیهما السلام.
و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.
نوشتاری که در اختیار شما خواننده گرامی قرار دارد برگرفته شده است از زندگی سراسر
آموزنده نهمین ستاره فروزنده و پیشوای بشریت و حجت خداوند، برای هدایت بندگان.
آن شخصیت ممتاز و برگزیده حق، تبارک و تعالی که مخزن اسرار و معارف الهی بود؛ و
همچون دیگر اهل بیت عصمت و طهارت جامع کمالات و نیز معصوم از هر گونه خطا و اشتباه بود.
آن حضرت تا مرحله ای محبوب خداوند متعال و مقرب درگاهش قرار گرفت که لقب باب
الحوائج إلى الله را در بین ائمه اطهار علیهم السلام به خود اختصاص داد.
و آن حضرت در زمان خویش، بین گروه ها و احزاب محور حق قرار گرفت.
رسول گرامی اسلام ﷺ ضمن بشارت بر ولادت حیات بخش او؛ و این که او هفتمین خلیفه و
حجت بر حق خداوند می باشد، فرمود:
خداوند متعال نطفه او را مبارک برای امت و تزکیه شده قرار داد؛ و او وسیله رحمت و برکت
برای شیعیان و دوستان خود می باشد، خداوند او را در عرش برین، موسی نام نهاد.
و هرکس به او متوسل شود و او را وسیله درگاه الهی قرار دهد حوائج و خواسته هایش برآورده
خواهد شد؛ و روز قیامت از شفاعت حضرتش برخوردار و در جوار او محشور می گردد.

احادیث قدسیه و روایات متعدّد در منقبت و عظمت آن امام مظلوم، با سندهای متعدّد، در کتاب های مختلف وارد شده است.

و این مختصر ذره ای از قطره اقیانوس بی کران فضائل و مناقب و کرامات آن امام والامقام می باشد.

که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر^(۱)، که در جهت های مختلف عقیدتی، سیاسی، عبادی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و... خواهد بود.

باشد که این ذره دلنشین و لذت بخش مورد استفاده و استفاده عموم علاقه مندان، مخصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد (لِیَوْمٍ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ اٰتٰی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ لِّیْ وَلِوَالِدَیْ وَلِمَنْ لَّهُ عَلَیَّ حَقٌّ)، ان شاء الله تعالی.
مؤلف

خلاصه حالات نهمین معصوم، هفتمین اختر امامت

آن حضرت روز یکشنبه، هفتم ماه صفر، سال ۱۲۸ هجری قمری^(۲) در روستائی به نام آبواء بین مکه معظمه و مدینه منوره دیده به جهان گشود.

نام: موسی^(۳) صلوات الله و سلامه علیه.

کنیه: ابوالحسن، ابوالحسن اول، ابوالحسن ماضی، ابوابراهیم، ابوعلی، ابواسماعیل، ابواسحاق و...
لقب: عبد صالح، کاظم، باب الحوائج، صابر، رجل، امین، عالم، زاهر، صالح، شیخ، وفی، نفس زکیه، زین المجتهدین و...

نقش انگشتر: حضرت دارای دو انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از: (حَسْبِيَ اللَّهُ)،
(الْمَلِكُ لِلَّهِ وَحْدَهُ).

پدر: امام جعفر، صادق آل محمد صلوات الله علیهم.

مادر: حمیده مصفاة اندلسی، دختر صاعد بربری.

دربان: محمد بن فضل، مفضل بن عمر را گفته اند.

مدت امامت: حضرت روز دوشنبه، ۲۵ شوآل، سال ۱۴۸ هجری قمری، پس از شهادت پدر بزرگوارش، در بیست سالگی منصب امامت و زعامت جامعه اسلامی را به عهده گرفت و تا سال ۱۸۳ هجری، امامت آن حضرت به طول انجامید.

مدت عمر: آن حضرت مدت بیست سال و بنابر نقلی ۱۹ سال، هم زمان با پدر بزرگوارش و مدت ۳۵ سال پس از آن ادامه حیات داد که جمعا ۵۵ سال طبق مشهور، عمری با برکت و پراز مشقت را سپری نمود، گرچه بعضی عمر آن حضرت را تا ۵۸ سال نیز گفته اند.

علت زندانی شدن آن امام مظلوم صلوات الله و سلامه علیه را طبق آنچه گفته اند، چنین است:

در آن سالی که هارون الرشید به سفر حج رفت و در کنار قبر حضرت رسول ﷺ جمعی از بنی هاشم و از آن جمله امام موسی کاظم عليه السلام را دید، که جهت زیارت قبر آن حضرت حضور دارند.

هنگامی که هارون الرشید نزدیک قبر مطهر رسید، گفت: (السّلام علیک یا رسول اللّٰه! یا بنی عمّی!) یعنی؛ سلام بر تو ای رسول خدا!

ای پسر عمویم.

در همین حال، امام موسی کاظم علیه السلام جلو آمد و هنگامی که نزدیک قبر مطهر رسید؛ اظهار داشت: (السّلام علیک یا اَبه!)

یعنی؛ سلام بر تو ای پدر.

هارون الرشید با دیدن چنین صحنه ای، چهره خود را درهم کشید و کینه و عداوت آن حضرت را بر دل گرفته و مصمّم بر تحقیر و قتل حضرت شد.

مضافاً بر آن که سخن چینان دنیاپرست و ریاست طلب - که در هر زمان بوده و هستند - از موقعیت سوء استفاده کرده و در هر فرصت مناسبی بر علیه آن حضرت نزد هارون بدگوئی و سخن چینی نموده و او را بر علیه حضرت، تحریک می کردند.

تا آن که هارون به بغداد مراجعت کرده و دستور جلب آن حضرت را صادر کرد؛ و حضرتش را در بصره زندانی گرداند.

و چون مدّتی را در آن جا سپری نمود، به بغداد منتقل شده؛ و در زندانی مخوف و وحشتناک تحت انواع شکنجه های جسمی و روحی محبوس گردید.

در این که حضرت سلام الله علیه در چند مرحله زندانی شد؛ و نیز جمعا چه مدّت زمانی را در زندان سپری نمود، بین مورّخین اختلاف است.

بنابر مشهور: حضرت توسط سندی بن شاهک؛ و به دستور هارون الرشید مسموم گردید؛ و در روز جمعه، ۲۵ رجب، سال ۱۸۳ هجری قمری ^(۴) در زندان بغداد به شهادت رسید؛ و جسد مطهرش در قبرستان بنی هاشم کاظمین دفن گردید.

خلفاء و سلاطین هم عصر آن حضرت: دوران امامت آن حضرت هم زمان بود با حکومت منصور دوانیقی، محمد مهدی عباسی، هادی عباسی، هارون الرشید.

تعداد فرزندان: مرحوم سید محسن امین رحمة الله عليه تعداد ۱۸ پسر و ۱۹ دختر از فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام را نام برده است؛ ولی بعضی دیگر گفته اند: آن حضرت دارای ۳۷ دختر و ۲۳ پسر بوده است.

نماز آن حضرت: دو رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، دوازده مرتبه سوره توحید خوانده می شود. ^(۵)

و پس از پایان سلام نماز، تسبیحات حضرت فاطمه زهراء علیها السلام گفته می شود؛ و سپس حوائج و خواسته های مشروعه خویش را از درگاه خداوند متعال تقاضا نموده، که ان شاء الله بر آورده خواهد شد.

امشب به راستی شبم از روز بهتر است	کاندر برابرم رخ فیروز دلبر است
در شب کسی ندیده عیان گردد تنها نه بزم	جز آفتاب من که رخس مهر انور کز نور
من ز جمالش فروغ یافت	روی او همه عالم منور است
پرسید عارفی که بگو کیست یار تو	کز عشق او تو را دل پر غم در آذر است
گفتم به او نشین و بشنو که یار من	نور خدا و مظهر حق، عین داور است
هم زاده نبی بود و بضعه بتول	سبط نبی، ولی خداوند اکبر است
سیر علی، مقام جلی، نور منجلی	هفتم امام، حضرت موسی بن جعفر است
از آدم و مسیح به درگاه جود او	چشم امیدشان همه چون حلقه بر در است
آدم طفیل و اصل وجود تو زین سبب	معلوم شد که علت غائی مؤخر است
شاهها به غیر صادر اول که جد تو است	عالم تمام مشتق و ذات تو مصدر است
امروز روز شادی زهرای اطهر است	خرم دل رسول خدا، قلب حیدر است
روزولادت است و نشاط است و خرمی	این روز با نشاط به عمری برابر است
از دامن حمیده برآمد مهین مهی	کز نور او سراسر عالم منور است
مسرور و شاد، صادق آل علی نگر	میلاذ با سعادت موسی بن جعفر است ^(۶)

ظهور نور هدایت بین مکه و مدینه

مدّّین و مورّخین و از آن جمله ابوبصیر حکایت کند:

ام جعفر صادق علیه السلام به همراه خانواده و بعضی از اصحاب که من نیز همراه ایشان بدم، اعمال حجّ را انجام دادیم و سپس به سوی مدینه منوره بازگشت نمودیم. ر بین راه، به محلی رسیدیم که (أبواء) نام داشت، حضرت دستور فرمود تا قافله پیاده شوند و استراحت نمایند.

خانواده حضرت نیز با فاصله کمی از اصحاب، فرود آمد و همان جا منزل گرفت، پس از گذشت لحظاتی که استراحت کردیم و غذا خوردیم، شخصی نزد امام صادق علیه السلام آمد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! همسرتان، حمیده پیام داد که هر چه زودتر نزد او بروید؛ زیرا حالتی فوق العاده برایش عارض گردیده است - یعنی؛ در حال زایمان نوزاد می باشد-.

امام علیه السلام با شنیدن این خبر، سریع حرکت نموده و به سمت همسرش رفت؛ و پس از گذشت مدّتی کوتاه مراجعت نمود و تمام افرادی که حضور داشتند، به احترام آن حضرت از جای خود برخاستند و گفتند:

یا ابن رسول الله! خداوند، شما را به خیر و سعادت بشارت دهد، چه خیر است و حمیده در چه حالتی به سر می برد؟

حضرت فرمود: خداوند متعال، حمیده را به سلامت نگه داشت، و به من، نوزاد مبارکی را عطا نمود که در روی زمین بهتر از او نیست.

و سپس افزود: حمیده جریانی را برای من تعریف کرد و فکر می کرد که من آن را نمی دانم. اصحاب گفتند: آن جریان چه بود؟!

حضرت فرمود: حمیده اظهار داشت: همین که نوزاد عزیز به دنیا آمد، دست های خود را بر زمین نهاد و سر به سمت آسمان بلند کرد و تسبیح و تحمید و تهلیل خداوند جلّ و علا را به جای آورد؛ و سپس بر رسول خدا صلوات و تحیّت فرستاد.

حضرت در ادامه فرمایشات خود افزود: من به حمیده گفتم: این حرکات، مخصوص پیامبر خدا و امیرالمؤمنین و دیگر ائمه اطهار می باشد، که هنگام ولادت دست خود را بر زمین قرار داده و سر به سمت آسمان بلند نموده و مشغول تسبیح و تحمید و تهلیل خداوند متعال می گردند. و نیز بر پیغمبر خدا صلوات و درود می فرستند؛ و سپس با اقرار و اعتراف می گویند: بر یگانگی خداوند شهادت می دهم؛ و این که خدائی جز او وجود ندارد.

و همین که چنین حرکات و جملاتی از ایشان صادر گردید، خداوند رحمان علوم اولین و آخرین را بر آن ها مقرر می گرداند؛ و نیز ملک روح الامین در شب های قدر به زیارت آن امام خواهد آمد.

سپس ابوبصیر در پایان خبر فرخنده میلاد حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام گوید: ولادت آن حضرت در سال ۱۲۸ هجری قمری واقع گردید.

و چون کاروان حضرت به مدینه رسید، امام صادق علیه السلام به مدت سه روز سفره انداخت و تمام افراد، بر سفره ولیمه امام موسی کاظم علیه السلام می نشستند و غذا می خوردند. ^(۷)

در گهواره و مسائل خانوادگی

یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام، به نام یعقوب سراج حکایت کند: روزی به قصد ملاقات و زیارت مولایم، حضرت صادق آل محمد علیهم السلام به منزل ایشان رفتم، هنگامی که وارد شدم، دیدم که آن امام بزرگوار کنار گهواره شیرخوارش، حضرت ابوالحسن موسی کاظم علیه السلام ایستاده؛ و جهت دل گرم کردن و آرام نمودن نوزاد، با او سخن می گوید. مدت زیادی بدین منوال طول کشید؛ و همچنان من در گوشه ای نشسته و نظاره گر آن ها بودم تا آن که سخن راز امام با نور دیده اش علیه السلام به پایان رسید.

آن گاه من از جای خود برخاستم و به سمت آن امام مهربان رفتم، همین که نزدیک آن حضرت قرار گرفتم، فرمود: آن نوزاد، بعد از من، مولایت خواهد بود، نزد او برو و سلام کن.

پس اطاعت کردم و نزدیک آن نوزاد و نور الهی رفتم و سلام کردم، با این که او کودکی شیرخواره در گهواره بود، خیلی زیبا و با بیانی شیوا جواب سلام مرا داد.

و سپس به من خطاب نمود و اظهار داشت: حرکت کن و به سوی منزل خود روانه شو و آن نام زشت و نامناسبی را که دیروز برای دخترت برگزیده ای تغییر بده، چون خداوند متعال صاحب چنین نام و اسمی را دشمن داشته و غضب دارد و او مورد رحمت الهی قرار نخواهد گرفت.

یعقوب سراج در ادامه گوید:

یک روز قبل از آن که خدمت حضرت برسم، خداوند متعال دختری به من عطا کرده بود، که نام او را حمیراء نهاده بودیم؛ و کسی هم آن حضرت را از این موضوع آگاه نکرده بود؛ و با این که آن حضرت، طفلی شیرخوار در گهواره بود، به خوبی از درون مسائل خانوادگی ما آگاه بود.

و بعد از آن که چنین علم غیبی از آن طفل معصوم آشکار گشت و مرا در تغییر و انتخاب اسم مناسبی برای دخترم نصیحت فرمود، امام جعفر صادق علیه السلام مرا مورد خطاب قرار داده و اظهار نمود: ای سراج! دستور و پیشنهاد مولایت را عمل کن، که موجب سعادت و خوشبختی شما خواهد بود.

یعقوب گوید: من نیز اطاعت امر کردم و نام دخترم را به نام مناسبی تغییر دادم.^(۸)

کودکی درد آشنا

مرحوم قطب الدین راوندی و دیگر بزرگان به نقل از عیسی شلمقانی آورده اند: روزی بر محضر مبارک امام صادق علیه السلام وارد شدم و تصمیم داشتم که درباره شخصی به نام ابوالخطاب سؤال کنم.

همین که داخل منزل حضرت رفتم و سلام کردم، امام علیه السلام فرمود: ای عیسی! چرا نزد فرزندم موسی - کاظم علیه السلام - نمی روی، تا آنچه که می خواهی از او سؤال کنی؟! من دیگر سخنی نگفتم و برای یافتن حضرت موسی کاظم علیه السلام روانه گشتم؛ و سرانجام او را در مکتب خانه یافتم، که نشسته بود و مدادی در دست داشت.

چون چشم آن کودک معصوم بر من افتاد، اظهار داشت: ای عیسی! خداوند متعال در روز ازل از تمامی پیغمبران و خلائق، بر نبوت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم؛ و نیز خلافت و جانشینی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام عهد و میثاق گرفته است؛ و همگان نسبت به آن وفادار و ثابت هستند. ولیکن عده ای از افراد، ایمانشان حقیقت و واقعیت ندارد، بلکه ایمان آن ها عاریه و ظاهری است، که ابوالخطاب نیز از جمله همین افراد می باشد.

عیسی شلمقانی گوید: چون از آن کودک، چنین سخنی عظیم را شنیدم، خصوصاً که از نیت و قصد درونی من آگاه بود، بسیار خوشحال شدم؛ و آن حضرت را در آغوش گرفته و پیشانی او را بوسیدم و اظهار داشتم:

ذریه رسول الله صلوات الله علیهم، بعضی از بعضی ارث می برند و همگان یکی می باشند. و پس از آن، نزد امام صادق علیه السلام بازگشتم و جریان را برایش بازگو کردم؛ و افزودم بر این که همانا او حجّت خدا و خلیفه بر حق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: چنانچه هر مطلب و سؤالی که داشتی، از این فرزندم - که او را مشاهده نمودی - سؤال می کردی، تو را پاسخ کافی و کامل می داد. ^(۹)

آفرینش مافوق تصوّر

مرحوم شیخ مفید رحمه الله علیه آورده است:

امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: همانا خداوند متعال دو جهان مرتبط با یکدیگر آفریده است، که یکی از آن ها علیا و دیگری سُفلی می باشد.

و آفرینش تشکیلاتی هر دو جهان را در انسان ایجاد نموده است؛ همان طور که این جهان را کروی شکل آفریده است، همچنین سر انسان را نیز چون گنبد، کروی شکل قرار داده و موهای سر انسان به منزله ستارگان؛ و چشمانش او همانند خورشید و ماه؛ و مجرای تنفس او را چون شمال و جنوب؛ و دو گوش انسان را چون مشرق و مغرب قرار داده است.

همچنین چشم بر هم زدن انسان، مانند جرقه و برق، سخن و کلام او مانند رعد و صدای آسمانی، راه رفتن او همچون حرکت ستارگان سیّاره است.

همچنین نشست و نگاه انسان همانند اشراف ستارگان؛ و خواب انسان مانند هبوط آن ها؛ و نیز مرگ او همانند فناء و نابودی آن ستارگان خواهد بود.

خداوند کریم در پشت انسان ۲۴ فقره و مهره استخوانی همانند ۲۴ ساعت شبانه روز، و درون او ۳۰ روده به تعداد روزهای ماه قرار داده است؛ و بدن او را متشکل از ۱۲ عضو به مقدار حدّ اکثر حمل او در شکم مادر آفریده است.

و درون انسان چهار نوع آب وجود دارد که عبارتند از:

آب شور در چشمانش تا در گرما و سرما محفوظ و سالم بماند.

آب تلخ در گوش هایش تا جلوگیری از ورود حشرات باشد.

آب منی در صلب و کمرش تا او را از فساد و دیگر عوارض مصون و سالم نگه دارد.

آب صاف در دهان و زبانش تا کمک در جهات مختلف دهان و درون باشد.

و به همین جهت هنگامی که حضرت آدم علیه السلام لب به سخن گشود، شهادت به یگانگی خداوند

سبحان داد.

همچنین خداوند حکیم انسان را از نفس و جسم و روح آفرید، که به وسیله نفس، خواب های مختلف می بیند؛ و جسمش مورد انواع بلاها و امراض گوناگون قرار می گیرد، که در نهایت به خاک باز می گردد؛ و روح تا زمانی که جسم بر روی زمین باشد، با او است و پس از آن جدا خواهد شد. (۱۰)

واقعه ای حیرت انگیز در شش سالگی

صفوان بن مهران حکایت کند:

روزی امام جعفر صادق علیه السلام دستور داد، شتری را که همیشه بر آن سوار می شد، آماده کنم. همین که شتر را آماده کردم و جلوی منزل آوردم، حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام که در سنین شش سالگی بود، با عجله و شتاب از منزل خارج شد و در حالی که یک روپوش ایمنی روی شانه های خود انداخته بود، کنار شتر آمد و بر آن سوار شد و با سرعت حرکت کرد.

خواستم مانع حرکت او شوم؛ ولی نتوانستم و از نظرم ناپدید گشت، با خود گفتم: اگر مولایم، حضرت صادق سؤال نماید که فرزندش موسی و نیز شتر چه شد؟ چه بگویم.

مدّت کوتاهی در این افکار غوطه ور بودم، که ناگهان متوجه شدم شتر جلوی منزل حضرت، روی زمین قرار گرفت و از تمام بدنش عرق سرازیر بود، آن گاه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از آن فرود آمد و سریع وارد منزل شد.

در همین حال، خادم امام صادق علیه السلام از منزل بیرون آمد و اظهار داشت: ای صفوان! مولایت فرمود: جُل و پلاس شتر را بردار و آن را در جایگاه خودش ببر.

با خود گفتم: الحمدلله، امیدوارم امام صادق علیه السلام از سوار شدن بر شتر منصرف شده باشد، همین طور که با خود می اندیشیدم ناگهان مولایم از منزل بیرون آمد و فرمود: ای صفوان! ناراحت نباش، مقصود این بود که شتر برای فرزندم موسی آماده شود؛ و سپس افزود: آیا می دانی او در این مدّت کوتاه کجا رفت؟

در جواب اظهار داشتیم: سوگند به خدای یکتا، هیچ نمی دانم و خبر ندارم.

فرمود: همانا مسیری را که ذوالقرنین در مدّت زمانی طولانی پیمود، فرزندم موسی آن را در زمانی کوتاه طی کرد؛ و بلکه چندین برابر آن را در همین مدّت کوتاه پیمود و سلام مرا به تمام دوستان و شیعیانمان رسانید و سپس مراجعت نمود؛ و هم اکنون چنانچه مایل هستی، نزد او برو تا تمام جریان را برایت تعریف نماید.

بعد از آن داخل منزل رفتیم و چون خدمت حضرت موسی کاظم علیه السلام وارد شدم، دیدم حضرت نشسته و مقداری میوه تازه که میوه آن فصل نبود و مشابه آن هم یافت نمی شد، جلویش قرار داشت، وقتی متوجه من شد فرمود:

ای صفوان! هنگامی که سوار شتر شدم، با خود گفتم: اگر مولایم امام صادق علیه السلام از فرزندش جو یا شود، چه پاسخ دهم؟

و خواستی مانع حرکت من شوی؛ لیکن نتوانستی و در همان افکار سرگردان بودی، که بازگشتم و از شتر پائین آمدم؛ و آن هنگام تو با خود گفتم: الحمدلله، و سپس پدرم از منزل بیرون شد و فرمود:

ای صفوان! ناراحت مباش، آیا فهمیدی فرزندم موسی در این زمان کوتاه کجا رفت و برگشت؛ و تو گفتمی نمی دانم.

بعد از آن، پدرم فرمود: فرزندم موسی در این زمان کوتاه چند برابر آنچه را که ذوالقرنین در آن زمان طولانی پیموده بود، پیمود، و اگر مایل هستی وارد شو تا فرزندم تو را در جریان امر قرار دهد.

صفوان گوید: با شنیدن این سخنان حیرت انگیز به سجده افتادم و سپس گفتم: ای مولای من! این میوه هائی که در حضور شما است، از کجا آمده، چون الان فصل آن ها نیست، آیا این میوه ها فقط مخصوص شما می باشد، یا من هم می توانم از آن ها استفاده کنم؟
فرمود: به منزل مراجعت کن، سهم تو نیز فرستاده خواهد شد.

صفوان افزود: چون به منزل آمدم و نماز ظهر و عصر را خواندم حضرت طبقی از آن میوه ها را برایم فرستاد و آورنده گفت: مولایت سلام می رساند و می فرماید: تو دوست و شیعه ما هستی و در خوراکی های ما سهیم خواهی بود. ^(۱۱)

دو جریان بسیار عظیم و خواندنی

مرحوم شیخ حرّ عاملی و راوندی و دیگران بزرگان آورده اند: پس از آن که امام جعفر صادق علیه السلام به شهادت رسید، یکی از فرزندانش به نام عبدالله - که بزرگ ترین فرزند حضرت بود - ادّعی امامت کرد. امام موسی کاظم علیه السلام دستور داد تا مقدار زیادی هیزم وسط حیاط منزلش جمع کنند؛ و سپس شخصی را به دنبال برادرش عبدالله فرستاد تا او را نزد حضرت احضار نماید. چون عبدالله وارد شد، دید که جمعی از اصحاب و شیعیان سرشناس نیز در آن مجلس حضور دارند.

و چون عبدالله کنار برادر خود امام کاظم علیه السلام نشست، حضرت دستور داد تا هیزم ها را آتش بزنند؛ و با سوختن هیزم ها، آتش زیادی تهیه گردید. تمامی افراد حاضر در مجلس، در حیرت و تعجب فرو رفته بودند و از یکدیگر می پرسیدند که چرا امام موسی کاظم علیه السلام چنین کاری را در آن محلّ و مجلس انجام می دهد. آن گاه حضرت از جای خود برخاست و جلو آمد و در وسط آتش نشست؛ و با افراد حاضر مشغول صحبت و مذاکره گردید.

پس از گذشت ساعتی بلند شد و لباس های خود را تکان داد و آمد در جایگاه اوّلیه خود نشست و به برادرش عبدالله فرمود: اگر گمان داری بر این که تو بعد از پدرت امام جعفر صادق علیه السلام امام و خلیفه هستی، بلند شو و همانند من در میان آتش بنشین. عبدالله چون چنان صحنه ای را دید و چنین سخنی را شنید، رنگ چهره اش دگرگون شد و بدون آن که پاسخی دهد با ناراحتی برخاست و مجلس را ترک کرد. ^(۱۲)

همچنین داود رقی حکایت کند:

روزی به محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شدم و پس از عرض سلام در کناری نشستم، سپس فرزندش حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام وارد شد و از شدت سردی هوا، لباس های خویش را به دور خود پیچیده بود.

همین که امام موسی کاظم علیه السلام نزد پدر آمد، امام صادق علیه السلام اظهار داشت: ای فرزندم! در چه حالتی هستی؟

پاسخ داد: در سایه رحمت و پناه خداوند متعال هستم، و بعد از آن اظهار نمود: ای پدر! من اشتهای مقداری انگور و انار دارم؟

داود رقی گوید: من با خود گفتم: چگونه حضرت در این فصل زمستان و سرمای شدید اشتهای و میل به تناول این نوع میوه ها را دارد، ولی حضرت از افکار درونی من آگاه شد و فرمود: خداوند متعال بر هر چیز و هر کاری قدرت دارد.

و سپس به من فرمود: ای داود! بلند شو و برو داخل حیاط منزل ببین چه خبر است؛ و در باغ چه می بینی؟

پس، از جای خود برخاستم و به طرف حیاط حرکت کردم، همین که وارد حیاط شدم، با حالت تعجب دیدم درخت انگور و انار پر از میوه است.

با دیدن این صحنه شگرف، بر اعتقاد و ایمانم افزوده شد؛ و با خود گفتم: اکنون به اسرار و علوم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آگاه گشتم و اعتقاد کامل گردیدم.

سپس مقداری از انگور و تعدادی انار چیدم و چون وارد اتاق شدم حضرت موسی کاظم علیه السلام آن ها را از من گرفت و شروع به تناول نمود؛ و در ضمن اظهار داشت:

این از فضل پروردگار است، که ما خانواده عصمت و طهارت را بر آن اختصاص داده و گرامی داشته است. ^(۱۳)

نجات شخصی سرگردان از اهالی طالقان

بعضی از تاریخ نویسان حکایت کرده اند:

روزی هارون الرشید شخصی را به نام علی بن صالح طالقانی احضار کرد و به او گفت: شنیده ام که گفته ای از کشور چین به وسیله ابر سفر کرده ای و به دیار خود، طالقان رفته ای؟!

علی بن صالح طالقانی پاسخ داد: بلی، صحیح است.

هارون اظهار داشت: سرگذشت خود را باید برای ما بازگو کنی، که چگونه و در چه وضعیتی بوده است.

طالقانی گفت: در آن هنگامی که قصد سفر به دیار خود کردم، سوار بر کشتی شدم، در مسیر راه طوفان شدیدی رخ داد؛ و کشتی در امواج دریا متلاشی و غرق گردید و من با استفاده یکی از تخته های کشتی توانستم خود را از غرق شدن نجات دهم.

ولی مدت سه روز بدون آن که غذایی خورده باشم در بین امواج خروشان دریا قرار داشتم تا بالا خره امواج دریا مرا به ساحل رساند و نجات یافتم.

همین که نگاه کردم، درخت ها و رودهایی را دیدم، کنار یکی از درخت ها خوابیدم.

در عالم خواب صدای هولناکی را شنیدم، پس وحشت زده از خواب بیدار شدم و دیدم که دو حیوان شکل اسب در حال نزاع و زد و خورد بودند.

هنگامی که متوجه من شدند، سریع وارد دریا گشتند، در همین اثناء، پرنده عظیم الجثه ای را دیدم که جلوی غاری در همان نزدیکی فرود آمد؛ و چون خواستم نزدیک آن پرنده بروم، متوجه من شد و پرواز کرد و رفت.

سپس نزدیک آن غار رفتم و صدای تسبیح و اذکار و تلاوت قرآن از درون آن شنیدم، وقتی نزدیک تر رفتم شخصی از درون غار مرا با اسم و نسب صدا نمود؛ و اظهار داشت: بیا داخل غار.

پس وقتی داخل آن غار رفتم و سلام کردم، مردی قوی و تنومند را دیدم که جواب سلام داد و

فرمود:

ای علی بن صالح طالقانی! جریان تو چنین و چنان است و تمام داستان و ماقع را برایم بازگو نمود.

و چون سخن وی پایان یافت، گفتم: تو را به خدا سوگند! برایم بگو که چه کسی تو را از جریان من آگاه ساخته است؟

در جواب اظهار نمود: خداوندی که عالم به غیب است؛ و تمام وقایع و امور به خواست او انجام می پذیرد؛ و سپس فرمود: تو گرسنه و خسته هستی، در همین لحظه زمزمه ای نمود، که متوجه آن نشدم، فقط دیدم که بلافاصله مقداری غذا و آب به همراه حوله ای حاضر گردید.

بعد از آن فرمود: از این طعام میل کن، که خداوند متعال آن را برای تو فرستاده است، پس مشغول خوردن شدم، و غذائی لذیذتر و گواراتر از آن ندیده بودم.

سپس آن شخص دو رکعت نماز به جای آورد و فرمود: آیا مایل هستی که به دیار خود باز گردی؟

عرضه داشتم: من کجا و دیار من کجا؟!

در همین لحظه دعائی را خواند؛ و دست مبارک خود را به سمت آسمان بلند نمود و اظهار داشت: (السَّاعَةَ، السَّاعَةَ) پس ناگهان ابری پدیدار شد و آن شخص را مخاطب قرار داد و گفت: (سلام علیک، یا ولیّ الله و حجّته!).

و آن شخص پاسخ داد: (علیک السّلام و رحمة الله و برکاته، اءیتها السّحابة السامعة المطیعة).

و سپس فرمود: قصد چه منطقه ای را داری؟

ابر پاسخ داد: به سمت طالقان می روم.

آن شخص فرمود: به اذن خداوند متعال کنار ما، بر زمین فرود آی، پس ناگهان ابر فرود آمد؛ و آن شخص دست مرا گرفت و بر روی آن ابر نشانید.

پیش از آن که ابر پرواز نماید، آن شخص را به خداوند یکتا و به پیغمبر اکرم و اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم سوگند دادم، که خود را معرفی نماید؛ و نام خود را بگوید؟

پس فرمود: خداوند متعال هیچگاه زمین خود را از حجّت ظاهری یا حجّت باطنی رها و خالی نمی گذارد؛ و من حجّت ظاهری خداوند منّان هستم، من موسی بن جعفر می باشم. در همین حال من متذکّر امامت و ولایت آن حضرت شدم. سپس ابر پرواز کرد و پس از گذشت لحظاتی کوتاه مرا در طالقان در خیابان و محله خودمان پیاده کرد.

راوی در ادامه حکایت افزود: پس از آن که هارون الرشید داستان را به طور مشروح شنید، دستور داد تا شخص طالقانی را به قتل رسانند، تا مبادا دیگران بشنوند.^(۱۴)

معرفت همسر خانم کبوتر

علی بن ابوحزمه ثمالی حکایت نماید:

روزی یکی از دوستان حضرت ابوالحسن امام موسی کاظم علیه السلام به دیدار آن حضرت آمد؛ و حضرتش را به میهمانی در منزل خود دعوت کرد.

امام علیه السلام دعوت دوست خود را پذیرفت و به همراه آن شخص حرکت کرد تا به منزل او رسید. همین که حضرت وارد منزل شد، میزبان تختی را مهیا نمود و امام کاظم علیه السلام بر آن تخت جلوس فرمود.

چون صاحب منزل به دنبال آوردن غذا رفت، حضرت متوجه شد که یک جفت کبوتر زیر تخت در حال بازی و معاشقه با یکدیگر می باشند.

وقتی صاحب منزل با ظرف غذا نزد حضرت وارد شد، امام علیه السلام در حال خنده و تبسم مشاهده کرد، از روی تعجب اظهار داشت: یا ابن رسول الله! این خنده و تبسم برای چیست؟ حضرت فرمود: برای این یک جفت کبوتری است، که زیر تخت مشغول شوخی و بازی هستند، کبوتر نر به همسر خود می گوید: ای انیس و مونس من، ای عروس زیبای من! قسم به خداوند یکتا! بر روی زمین موجودی محبوبتر و زیباتر از تو نزد من نیست؛ مگر این شخصیتی که روی تخت نشسته است.

صاحب منزل با تعجب عرضه داشت: آیا شما زبان حیوانات و سخن کبوتران را هم می فهمید؟ امام علیه السلام فرمود: بلی، ما اهل بیت رسالت، سخن حیوانات و پرندگان را می دانیم؛ و بلکه تمام علوم اولین و آخرین به ما داده شده است. (۱۵)

زنده شدن گاو!

علی بن مغیره - که یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام می باشد - حکایت کند:

روزی در منی و عرفات بودیم که امام موسی کاظم علیه السلام در مسیر راه به زنی برخورد کرد، که مشغول گریه و زاری بود؛ و نیز کودکان خردسالش در اطراف او گریان بودند.

امام کاظم علیه السلام به طور ناشناس نزدیک رفت و علت گریه آنها را جویا شد؟

زن اظهار داشت: ای بنده خدا! من دارای فرزندان خردسال هستم؛ و تنها سرمایه زندگی برای امرار معاش ما یک گاو بود که ساعتی قبل مرد؛ به همین جهت، گریان هستم چون دیگر وسیله امرار معاش نداریم.

حضرت فرمود: دوست داری آن را زنده کنم؟

زن عرضه داشت: بلی.

پس حضرت کناری رفت و دو رکعت نماز خواند و دست خود را به سوی آسمان بالا برد و لبهای مبارک خود را حرکت داد و زمزمه ای نود، که من نفهمیدم چه دعائی را خواند.

پس از آن، امام علیه السلام از جای برخاست و به سمت گاو مرده آمد و با پای مبارک خود بر پهلوی گاو زد.

ناگهان گاو زنده گردید و بلند شد و سر پا ایستاد، همین که زن چشمش به گاو افتاد - که زنده شده است - سراسیمه کنان فریاد کشید: این شخص، عیسی بن مریم است.

و چون امام کاظم علیه السلام داد و فریاد آن زن را شنید، سریع حرکت نمود و خود را در بین جمعیت پنهان کرد، تا کسی آن حضرت را نشناسد. ^(۱۶)

نشانه هائی از امامت

ابوبصیر روایت کند:

روزی به محضر مبارک امام موسی کاظم علیه السلام وارد شدم و عرضه داشتم: فدایت گردم، امام چگونه شناخته می شود و نشانه های امامت چیست؟

حضرت فرمود: امامت نشانه ها و علامتهای بسیاری دارد:

یکی آن بود که پدرم انجام داد جریان بینا شدن ابوبصیر توسط امام صادق علیه السلام.

و از طرف خداوند متعال به وسیله حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منصوب و معرفی شود، همانطور که امام علی علیه السلام را نصب نمود.

و دیگر آن که آنچه از او در هر موضوعی سؤال کنند، جواب آن را بداند و بتواند پاسخ دهد، و با مردم از هر قبیله و نژادی و صاحب هر لغتی که باشند، سخن گوید.

سپس افزود: ای ابوبصیر! هم اکنون نشانه ای از آن را مشاهده و ملاحظه خواهی نمود.

آن گاه لحظاتی گذشت، ناگهان شخصی از اهالی خراسان وارد شد و با زبان عربی با حضرت سخن گفت؛ ولی امام علیه السلام به فارسی و زبان محلی با آن خراسانی صحبت می فرمود.

مرد خراسانی با حالت تعجب گفت: یا ابن رسول الله! من با شما به زبان عربی سخن می گویم؛

لیکن شما به زبان فارسی صحبت می فرمائی؟!!

حضرت فرمود: اگر ما نتوانیم به زبان فارسی و محلی با شما سخن گوئیم؛ پس چه مزیت و

فضیلتی بر دیگران داریم.

پس از آن، حضرت به من خطاب نمود و فرمود: ای ابوبصیر! امام به تمام لغات انسانها آشنا

است، و نیز زبان تمام حیوانات را می فهمد و با آنها سخن می گوید؛ و کسی که دارای این مزایا و

اوصاف نباشد، امام نیست. ^(۱۷)

پرش نان و بلعیدن شیر

علی بن یقظین - یکی از دوستان و اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام که وزیر هارون الرشید نیز بود - حکایت کند:

روزی هارون الرشید بعضی از نزدیکان خود و همچنین امام موسی کاظم علیه السلام را برای صرف طعام دعوت کرد؛ و یکی از افراد خود را دستور داد تا بر سر سفره کاری کند که حضرت موسی کاظم علیه السلام شرمنده و خجل شود.

حضرت به همراه یکی از خادمان خود تشریف آورد و در جایگاه خود جلوس فرمود، پس از لحظاتی سفره پهن و غذاها چیده و آماده شد و حاضران مشغول خوردن غذا شدند.

و خادم حضرت نیز کنار حضرتش قرار گرفته بود، مشغول خوردن شد و چون می خواست نانی بردارد با سحر و جادوئی که شده بود، نان پرواز می کرد و تمام حاضران می خندیدند و در ضمن حضرت را مسخره می کردند.

چون چند مرتبه این کار تکرار شد، حضرت به عکس شیری که بر یکی از پرده ها بود خطاب نمود و اظهار داشت: ای شیر خدا! دشمن خدا را بگیر.

ناگهان آن عکس تجسم یافت و شیری بزرگ و غضبناک گردید؛ و سپس حمله ای نمود و آن شخص ساحر و جادوگر را بلعید.

تمامی افراد در آن مجلس، با دیدن چنین صحنه ای هولناک، از ترس و وحشت بیهوش گشته و روی زمین افتادند و شیر به حالت اولیه خود برگشت.

پس از گذشت ساعتی که حاضران به هوش آمدند، هارون الرشید به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام عرضه داشت: تو را سوگند می دهم به حقی که بر گردنت دارم، تقاضا نمائی که شیر آن مرد را بازگرداند.

حضرت فرمود: اگر عصای پیغمبر خدا، حضرت موسی علیه السلام آنچه را که در حضور فرعون بلعید، بازگردانید، این شیر هم آن شخص را باز می گرداند. ^(۱۸)

احتجاج و غلبه بر رقیب

مرحوم طبرسی در کتاب شریف خود به نام احتجاج آورده است: روزی مهدی عباسی با حضور بعضی از علماء اهل سنت و از آن جمله ابویوسف - که یکی از علماء برجسته دربار به حساب می آمد، جلسه ای تشکیل داد؛ و حضرت ابوالحسن امام موسی کاظم علیه السلام را نیز در آن جلسه دعوت کرد.

امام کاظم علیه السلام پس از ورود، از ابویوسف مطلبی را پرسید؛ ولی او نتوانست جواب سؤال حضرت را بدهد.

پس از آن، خطاب به حضرت کرده و اجازه گرفت تا سئوالی را مطرح کند؟

امام علیه السلام فرمود: آنچه مایل هستی سؤال و مطرح کن.

ابویوسف پرسید: درباره حاجی که در حال احرام باشد، آیا شرعاً می تواند از سایه بان استفاده کند؟

حضرت فرمود: خیر، صحیح نیست. پرسید: چنانچه خیمه ای را نصب کند و داخل آن رود، چه حکمی دارد؟

فرمود: در آن اشکالی نیست.

پرسید: چه فرقی بین آن دو وجود دارد؟!

حضرت فرمود: درباره زن حیض چه می گوئی، آیا نمازهای خود را باید قضا کند یا خیر؟ جواب داد: خیر.

فرمود: آیا روزه های خود را باید قضا نماید؟

گفت: بلی.

فرمود: چه فرقی بین نماز و روزه می باشد؟

گفت: در شریعت اسلام حکم آن چنین وارد شده است.

امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: درباره احکام شخص حاجی در حال احرام نیز چنان وارد شده است.

در این لحظه مهدی عباسی خطاب به ابویوسف کرد و گفت:

ای ابویوسف! چه کردی؟ کاری که نتوانستی انجام دهی؟!

ابویوسف گفت: او یعنی؛ امام کاظم علیه السلام - مرا با یک استدلال از پای درآورد. ^(۱۹)

مسافر آشنا همراه پاسخ

دو نفر از شیعیان امام موسی کاظم علیه السلام حکایت کنند:

علی بن یقظین روزی مقداری اموال و اجناس، به همراه چند نامه که مسائلی در آنها از حضرت سؤال شده بود، تحویل ما داد و گفت:

دو مرکب سواری تهیّه نمائید و این نامه ها و اموال را به مدینه ببرید و تحویل حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دهید؛ و جواب نامه ها را دریافت کنید و بیاورید.

و سپس افزود: مواظب باشید کسی از این راز آگاه نشود و در طول مسیر کاملاً با احتیاط حرکت کنید، که مبادا خطری متوجه شما شود.

آن دو نفر گویند: به کوفه آمدیم و دو شتر خریداری کردیم و زاد و توشه ای تهیّه کرده و با آن اموال سوار شترها شدیم و از راه بصره به سوی مدینه منوره حرکت نمودیم.

در مسیر راه بین کوفه و بصره به کاروان سرائی - که منزلگاه مسافری بود - رسیدیم، در آن جا فرود آمدیم و بارها را پائین آوردیم، علوفه جلوی شترها ریختیم و در گوشه ای کنار بارها نشستیم تا پس از استراحت، غذا بخوریم.

در همین بین سواری از دور نمایان شد؛ و بسمت ما آمد، چون نزدیک ما رسید، متوجه شدیم که او حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام می باشد.

لذا جهت احترام به آن حضرت، از جای خود برخاستیم و سلام نمودیم.

امام علیه السلام پس از آن که جواب سلام ما را داد، با دست مبارک خود نوشته ای را تحویل ما داد و فرمود: این جواب مسئله های شما است؛ و از همین جا بازگردید.

سپس آنچه مربوط به حضرت بود تقدیم حضرتش کردیم و عرضه داشتیم: یا ابن رسول الله! زاد و توشه ما پایان یافته است، اجازه فرمائید وارد مدینه شویم و ضمن این که زیارت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را انجام دهیم، زاد و توشه ای نیز برای بازگشت تهیّه نمائیم؟

حضرت فرمود: آنچه آذوقه برایتان باقی مانده است، بیاورید؟

پس باقی مانده آذوقه ها را جلوی حضرت نهادیم، حضرت با دست پربرکت خود آنها را زیر و رو کرد و فرمود: اینها شما را تا کوفه می رساند و در آینده به زیارت قبر رسول خدا ﷺ نائل خواهید شد. (۲۰)

جزای بد گمانی بشوهر؛ و النگوی عروس در دریا

سلیمان بن عبدالله حکایت کند:

روزی با عده ای به منزل حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وارد شدیم و در حضور آن حضرت نشستیم.

پس از لحظاتی، زنی را که صورتش به عقب برگشته بود، آوردند و از حضرت خواستند که او را معالجه نماید.

امام کاظم علیه السلام دست راست مبارک خود را بر پیشانی زن و دست چپ را پشت سر او نهاد و سر و صورت او را به حالت طبیعی برگرداند؛ و زن سالم شد.

سپس حضرت زن را مخاطب قرار داد و فرمود: مواظب باش بعد از این مرتکب چنین خلافی نشوی.

افراد در مجلس سؤال کردند: یا ابن رسول الله! این زن چه کار خلافی را انجام داده، که دچار این عقاب شده است؟

امام علیه السلام فرمود: نباید راز او فاش گردد، مگر آن که خودش مطرح کند.

هنگامی که از زن سؤال شد که چه عملی انجام داده بودی؟

گفت: شوهرم غیر از من همسر دیگری دارد و هر دو در یک منزل هستیم، در حالی که هووی من پشت سرم نشسته بود، من بلند شدم تا نماز بخوانم؛ شوهرم حرکت کرد و رفت، من گمان کردم پیش آن همسرش رفته است، پس صورت خود را برگرداندم تا ببینم چه می کنند، هوویم را تنها دیدم و شوهرم حضور نداشت.

و چون چنین گمان خلافی را نسبت به شوهرم انجام دادم، به آن مصیبت گرفتار شدم و به دست مبارک مولایم، آن عقاب برطرف شد و توبه کردم. ^(۲۱)

همچنین به نقل از اسحق بن عمار آورده اند:

هنگامی که امام موسی کاظم علیه السلام به سوی بصره رهسپار بود، من نیز همراه ایشان در کشتی سوار بودم، پس چون نزدیک شهر مداین رسیدیم موج عظیمی دریا را فراگرفت و پشت سر ما کشتی دیگری بود که در آن جمعیتی، عروسی را به منزل شوهرش می بردند.

ناگهان فریادی به گوش رسید، حضرت فرمود: چه خبر است؟

این سر و صداها و فریادها برای چیست؟

گفتند: در آن کشتی، دختری را به عنوان عروس به منزل شوهرش می برند، عروس کنار کشتی رفته و خواسته که دستهایش را بشوید، ناگهان یکی از النگوهایش داخل آب دریا افتاده است. حضرت فرمود: کشتی را متوقف نمائید و ملوان و خدمه آماده کمک و برداشتن النگو باشند. پس از آن، حضرت به دیواره کشتی تکیه داد و دعائی را زمزمه نمود و سپس فرمود: ملوان ها سریع پائین روند و النگو را بردارند.

اسحاق گوید: در همان حال متوجه شدیم که آب فروکش کرده و النگو روی زمین آشکار است. بعد از آن، حضرت افزود: النگو را بردارید و به صاحبش عروس تحویل دهید؛ و بگوئید که خداوند متعال را حمد و سپاس گوید.

و چون مقداری حرکت کردیم و از آن محل گذشتیم به حضرت عرض کردم: فدایت گردم، اگر ممکن است دعائی را که خواندی، به من تعلیم فرما؟

امام علیه السلام فرمود: بلی، ممکن است؛ مشروط بر آن که آن دعا را به کسی که اهلیت ندارد، نیاموزی مگر به شیعیانی که مورد اعتماد باشند؛ و سپس حضرت آن دعا را املا نمود و من نوشتم. ^(۲۲)

احضار نامه از کوفه و صندوق مخفی

علی بن احمد بزّار حکایت کند:

در دهه سوّم ماه مبارک رمضان در مسجد کوفه مشغول عبادت بودم، ناگهان شخصی نامه ای را که مُهر شده بود و به اندازه چهار انگشت بیشتر نبود، به دستم داد و گفت: این نامه را حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام برایت فرستاده است.

همین که نامه را گشودم، در آن چنین مرقوم فرموده بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان. وقتی این نوشته را خواندی، نامه ای که ضمیمه آن است، برای خود در جائی امن و مناسب نگه دار و مواظب آن باش تا زمانی که آن را طلب نمایم.

پس نامه را برداشتم و روانه منزل شدم؛ و یک راست به طرف صندوقخانه رفتم و نامه را در صندوقچه ای - که مخصوص اشیاء قیمتی و نفیس بود - قرار دادم و درب آن را قفل کردم و کسی غیر از خودم از پنهان کردن آن اطلاعی نداشت.

چون هنگام مراسم حجّ فرا رسید، من نیز عازم مکه معظمه گردیدم؛ و در ضمن برنامه هایم به محضر شریف امام کاظم علیه السلام شرفیاب شدم.

حضرت فرمود: ای علی! با آن نامه ای که تو را بر محافظت آن دستور دادم، چه کردی؟

عرض کردم: فدایت گردم، نامه را در صندوقخانه منزلم، به همراه دیگر وسائل و اشیاء قیمتی در صندوقچه ای قرار داده ام و درب آن را قفل زده ام و کسی غیر از خودم به آن آگاهی ندارد و کلید آن را نیز همراه آورده ام.

امام علیه السلام فرمود: چنانچه نامه را ببینی می شناسی؟

گفتم: بلی.

پس سجّاده و جانماز خود را بلند نمود و نامه ای را که زیر آن موجود بود، برداشت و به من داد و فرمود: این همان نامه است، بگیر و مواظب آن باش.

وقتی نامه را گرفتم دیدم، همان نامه ای است که حضرت در مسجد کوفه برایم فرستاده بود.

لذا بسیار تعجب کردم و با خود گفتم: چه کسی از آن اطلاع داشته، با این که کلید قفل صندوق
همراه من بوده است؟!

چگونه و به چه وسیله ای نامه همراه حضرت می باشد، با این که به کوفه نیامده است؟! ^(۲۳)

آشنائی به کتابهای آسمانی و هدایت نصرانی

یکی از اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام - به نام یعقوب بن جعفر - حکایت نماید:
روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم، که مردی نصرانی وارد شد و اظهار داشت: من از دیاری دور دست، با تحمل سختی ها و مشقت آمده ام.

و سپس افزود: نزدیک سی سال است، که از خداوند خواسته ام تا مرا به بهترین و کاملترین ادیان راهنمایی نموده؛ و نیز به برترین بندگان هدایت فرماید.

تا آن که شبی در خواب شخصی را دیدم، که بیان اوصاف و فضایل مردی را در حوالی شهر دمشق می کرد؛ پس چون از خواب بیدار شدم رهسپار دمشق گشتم؛ و چون آن مرد را یافتم، پس از صحبتهای مفصل، گفت: گمشده تو در یثرب - شهر مدینه - است؛ و چون وارد یثرب شوی از شخصیتی به عنوان موسی بن جعفر علیه السلام سؤال کن که منزلش کجاست؟

و چون او را یافتی به مقصود خویش خواهی رسید.
و اکنون به محضر شما آمده ام.

راوی گوید: مرد نصرانی در حالی جریان را تعریف می کرد، که ایستاده و بر عصای خود تکیه زده بود؛ و در پایان اظهار داشت: اگر اجازه بفرمائی دست به سینه بنشینم.

امام علیه السلام اظهار داشت: اجازه نشستن داری ولی بدون دست به سینه، بلکه آزاد و راحت باش.
پس نشست و گفت: آن مردی که شما را به من معرفی نمود سلام رساند، آیا جواب سلام او را نمی دهی؟

امام کاظم علیه السلام فرمود: خداوند او را هدایت فرماید؛ تا زمانی که به دین اسلام نگرویده باشد جواب سلام ندارد.

نصرانی سؤال کرد: **حم و الكتاب المبين إنا نأءزلناه في ليلة مباركة إنا كنا منذرين فيها يفرق كل أمر حكيم، تفسیرش چیست؟**

حضرت فرمود: اَمَّا حَمَّ مَقْصُودِ مُحَمَّدٍ ﷺ مَيِّ بَاشِدْ، دَر كِتَابِي كِه بَر هُوْدِ عَلِيٍّ نَازِل شُدِه، مَوْجُود اسْت؛ وَ اَمَّا الْكِتَابُ الْمُبِينُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ مَيِّ بَاشِدْ؛ وَ اَمَّا لَيْلَةُ مَبَارَكَةِ حَضْرَتِ فَاطِمَةَ سَلَامِ اللّٰهِ عَلَيْهَا اسْت؛ وَ اَمَّا فِيهَا يَفْرَقُ كُلَّ اَمْرٍ حَكِيمٍ يَعْنِي؛ خَيْرِ كَثِيرٍ اَز فَاطِمَةَ سَلَامِ اللّٰهِ عَلَيْهَا خَارِج مَيِّ شُود، كِه هَمِه اَنّهَا حَكِيمِ خَوَاهَنْد بُوْد.

سپس امام کاظم صلوات الله عليه نصرانی را مخاطب قرار داد و فرمود: اسم مادر حضرت مریم سلام الله عليها چیست؟ و در چه روزی روح حضرت عیسی علیها السلام در او دمیده شد؟ و در چه روزی، و چه زمانی به دنیا آمد؟
نصرانی گفت: نمی دانم.

امام علی فرمود: نام مادر حضرت مریم سلام الله عليها (مرثا) بود، که در زبان عرب به معنای (وهیبة) است؛ و در روز جمعه هنگام زوال ظهر آبتن شد، که خداوند این روز را گرمی داشت؛ و نیز پیغمبر اسلام ﷺ آن را به عنوان عید بزرگ مسلمانین معرفی نمود.
و حضرت عیسی علیها السلام قبل از ظهر، روز سه شنبه، در کنار رود فرات به دنیا آمد.
سپس نصرانی پس از مطالبی، به حضرت عرضه داشت: اسم مادر من به زبان سریانی و عربی چه بوده است؟

حضرت فرمود: نام مادرت عنقالیة؛ و نام جدّه ات عنقورة؛ و نام پدرت عبدالمسیح بوده است.
نصرانی گفت: صحیح و درست بیان نمودی، اکنون به فرما که اسم جدّم چه بوده است؟
حضرت فرمود: نام جدّت جبرئیل بود، که عدّه ای از لشکریان شام او را غافلگیر کرده و به شهادتش رساندند.

نصرانی این بار سؤال کرد: اسم من چه می باشد؛ و اکنون چه نامی را برایم انتخاب می نمائی؟
امام کاظم علی فرمود: نام تو عبدالصّلیب است، که نام عبدالله را برایت برگزیده ام.

در این هنگام نصرانی اسلام را پذیرفت؛ و شهادتین را به طور کامل و مشروح بر زبان جاری نمود؛ و صلیبی را که به گردن آویزان کرده بود در آورد؛ و اظهار داشت: دستور بفرمائید که صدقات و میراث خود را به چه کسی به پردازم.

حضرت فرمود: مدتی قبل یک نفر از نصاری آمد و مسلمان شد که در رفاه و نعمت فراوانی بسر می برد، بروید و با هم زدگی نمائید.

شخص تازه مسلمان گفت: یا ابن رسول الله! من یکی از ثروتمندان بزرگ و معروف هستم و اموال گوناگون بسیاری را در دیار خود رها کرده ام، اکنون هر دستوری را صادر فرمائی آماده انجام آن هستم.

در پایان امام کاظم علیه السلام او را موعظه و راهنمایی نمود، که یکی از مسلمانان خوب و متدین قرار گرفت. ^(۲۴)

جبران خسارت ملخها

پیرمردی کهن سال به نام عیسی فرزند محمد قرطی - که در حدود نود سال عمر داشت، حکایت کند:

در سالی از سالها داخل زمین کشاورزی خود خربزه و خیار کشت کرده بودم؛ و کنار زمین چاهی به نام (أمّ عظام) قرار داشت.

همین که کشت جوانه زد و رشد کرد، ناگهان ملخهای بسیاری هجوم آوردند و تمامی زراعت نابود کردند، که بیش از صد و بیست دینار بر من خسارت وارد شد، بسیار ناراحت و افسرده خاطر گشتم.

روزی گوشه ای در همان زمین کشاورزی نشسته بودم، ناگهان چشمم افتاد به جمال نورانی و مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، به احترام آن حضرت از جا بر خاستم. حضرت بر من سبقت گرفت و سلام کرد و سپس فرمود: حالت چگونه است؟ و در چه وضعیتی هستی؟

عرض کردم: ملخها حمله کردند و تمامی زراعت و سرمایه مرا نابود ساختند.

فرمود: چه مقدار خسارت وارد شده است؟

گفتم: صد و بیست دینار، غیر از آنچه زحمت کشیده ام.

فرمود: اگر یک صد و پنجاه دینار به تو داده شود، قانع هستی؟

عرض کردم: دعا فرمائید تا خداوند برکت عنایت نماید.

پس از آن، امام موسی کاظم علیه السلام دعائی را زمزمه نمود و آنگاه حرکت کرد و رفت.

وقتی امام موسی کاظم علیه السلام خداحافظی کرد و رفت، من مشغول کشاورزی و آبیاری زمین شدم؛

و بیش از آنچه امیدوار بودم، خداوند متعال به برکت دعای حضرت، عطا نمود، که بیش از ده هزار

دینار به دست آوردم. ^(۲۵)

شناخت دینار گمشده

مرحوم اربلی و دیگر بزرگان رضوان الله عليهم به نقل از اصبع بن موسی آورده اند: روزی به قصد زیارت، امام موسی کاظم علیه السلام حرکت کردم، یکی از آشنایان کیسه ای - که مقداری سکه درون آن بود - تحویل من داد تا با مقدار وجهی که از خود داشتم، تحویل حضرت دهم.

همین که وارد مدینه منوره شدم، خود را شستشو دادم؛ و نیز سکه هائی را که همراه داشتم شستم و با مشگ و عطر خوشبو نمودم؛ و چون سکه های دوستم را شمارش کردم، ۹۹ عدد بود، لذا یکی از خودم بر آنها افزودم؛ و سپس شبانه محضر مبارک آن حضرت شرفیاب شدم. چون مقداری نشستم و صحبت‌هایی با حضرت انجام گرفت، در نهایت عرض کردم: فدایت گردم، هدیه ای تقدیم حضورتان می کنم، امید وارم قبول فرمائید.

امام علیه السلام اظهار داشت: آنچه هست، بیاور.

سکه های خود را تقدیم حضرت کردم و سپس عرضه داشتم: فلانی - که از شیعیان و از دوستان شما است - نیز کیسه ای را برای شما فرستاده است.

حضرت فرمود: آن را هم بیاور، پس کیسه دوستم را نیز تحویل امام علیه السلام دادم. حضرت کیسه را گرفت و آن را باز نمود و سکه ها را روی زمین ریخت؛ و با دست مبارک خود آنها را پخش کرد و سپس آن سکه خودم را که درون کیسه انداخته بودم تا صد عدد کامل شود برداشت، و به من داد و فرمود:

فلانی سکه ها را با وزن برای ما فرستاده است، نه با عدد و همان ۹۹ عدد درست بوده است. ^(۲۶)

معرفت نجات بخش انسان است

بسیاری از بزرگان در کتابهای خود آورده اند:

شخصی به نام حسن بن عبدالله، فردی زاهد و عابد بود و مورد توجه عام و خاص قرار داشت. روزی وارد مسجد شد، امام موسی کاظم علیه السلام نیز در مسجد حضور داشت، همین که حضرت او را دید فرمود: نزد من بیا.

چون حسن بن عبد الله خدمت امام علیه السلام آمد، حضرت به او فرمود: ای ابوعلی! حالتی که در تو هست، آن را بسیار دوست دارم و مرا شادمان کرده است و تنها نقص تو آن است که شناخت و معرفت نداری، لازم است آن را جستجو کنی و بیابی.

حسن اظهار داشت: یا ابن رسول الله! فدایت گردم، معرفت چیست و چگونه به دست می آید؟ فرمود: برو نسبت به مسائل دین فقیه شو و اهل حدیث باش.

حسن توضیح خواست که از چه کسی معرفت بیاموزم؟

حضرت فرمود: از فقهاء و دانشمندان اهل مدینه بیاموز، و چون مطلبی را فراگرفتی، آن را نزد من آور تا راهنمائی کنم.

حسن بن عبدالله حرکت نمود و مسائلی را از علماء فراگرفت و نزد حضرت باز گشت، وقتی حضرت چنین حالتی را از او دید، فرمود: برو معرفت را فراگیر و آن را بشناس.

این حرکت چند بار تکرار شد، تا آن که روزی امام موسی کاظم علیه السلام در مزرعه اش بود، حسن با حضرت ملاقات کرد و گفت: فردای قیامت در پیشگاه خداوند بر علیه تو شکایت می کنم، مگر آن که مرا بر شناسائی حقیقت معرفت، هدایت و راهنمائی کنی؟

بعد از آن، امام علیه السلام فرمود: اولین امام و خلیفه رسول الله امیرالمؤمنین علی علیه السلام است؛ و سپس امام حسن، امام حسین، امام علی ابن الحسین، امام محمد باقر، امام جعفر صادق (صلوات الله و سلامه علیهم). حسن گفت: یا ابن رسول الله! امام امروز کیست؟

حضرت فرمود: من امام و حجّت خدا هستم.

گفت: آیا دلیل و نشانه ای داری که با آن استدلال کنم؟

فرمود: نزد آن درخت برو، و بگو که موسی بن جعفر می گوید: حرکت کن و به سوی من بیا.
حسن گوید: به خداوند قسم، چون نزدیک درخت آمدم؛ و پیام حضرت را رساندم، دیدم زمین
شکافت و درخت به سوی حضرت حرکت کرد تا آن که جلوی آن بزرگوار آمد و ایستاد، سپس
امام علیه السلام به درخت اشاره نمود: برگرد، پس آن درخت برگشت. ^(۲۷)

برخورد متفاوت با افراد

محدثین و مورّخین حکایت کرده اند:

روزی امام موسی بن جعفر علیه السلام در حالی که سوار بر الاغی بود، وارد دربار خلیفه شد و دربان با عزّت و احترام با حضرت برخورد کرد، به طوری که تمام افراد حاضر نیز احترام شایانی از آن حضرت به جای آوردند.

یکی از افراد مخالف - به نام نفع انصاری - به آن دربان - که عبدالعزیز نام داشت - گفت: چرا مردم نسبت به این مرد این همه احترام و تکریم می کنند، تصمیم دارم او را رسوا و شرمسار کنم. عبدالعزیز گفت: از تصمیم خود منصرف شو؛ چون این افراد از خانواده ای هستند که همیشه جواب مناسب همراه دارند، آن وقت یک عمر در ننگ و عار خواهی ماند.

با این حال همین که امام کاظم علیه السلام از نزد خلیفه بیرون آمد، نفع انصاری افسار الاغ حضرت را گرفت و پرسید: تو کیستی؟

امام علیه السلام فرمود: این چه سئوالی است، که مطرح می کنی؟! و سپس افزود: چنانچه نسب مرا بخواهی، من فرزند محمد حبیب الله، فرزند اسماعیل ذبیح الله، و فرزند ابراهیم خلیل الله هستم.

و اگر از شهر و دیار من سؤال می کنی، شهر من همان جائی است که خداوند بر تو و بر همه مسلمین واجب گردانیده است که برای انجام مناسک حجّ به آن جا روند.

و اگر از جهت خانواده و قبیله ام جويا هستی؛ پس سوگند به خدا، دوستان من نسبت به تو و هم کیشانانت ناخورسند می باشند تا جائی که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: هم کیشان ما را از قریش جدا گردان و ما نمی خواهیم با آنها زندگی کنیم.

و چنانچه از جهت شهرت و مقام مرا می طلبی؛ ما همان خانواده و اهل بیتی هستیم که خداوند متعال دستور داده است که با این جملات: **(اللّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ)** در هر نماز واجب، یادی از ما شود.

و آنگاه فرمود: پس بدان، که ما آل واهل بیت محمد رسول الله ﷺ هستیم، اکنون الاغ را رها کن.

پس نفع انصاری افسار الاغ را رها کرد؛ و با ذلت و خواری تمام، خود را عقب کشاند. ^(۲۸)

برخورد با دشمن دوست نما

فضل بن ربیع حکایت کند:

روزی هارون الرشید با حالت غضب، شمشیر به دست بر من وارد شد و گفت: همین الان باید این حجازی یعنی؛ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را در هر حالتی که هست، امانش ندهی و او را این جا حاضر کنی.

پس من به سوی محل سکونت حضرت حرکت کردم تا آن که به خانه ای که با حصیر و شاخه های درخت خرما درست شده بود، رسیدم؛ غلام سیاهی در آن جا حضور داشت، گفتم: اجازه ورود بر مولایت را می خواهم؟

غلام گفت: مولای من حاجب و دربان و وزیر ندارد، بیا داخل، چون وارد منزل شدم، پس از عرض سلام، گفتم: هارون الرشید شما را طلب کرده است.

امام کاظم علیه السلام فرمود: مرا با هارون چه کار است؟!

آیا با آن همه نعمت کفایت نمی کند؟

و پس از آن، با سرعت حرکت نمود و اظهار داشت: اگر جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود: تبعیت از سلطان در حالت تقیّه واجب است، هرگز نمی آمدم.

عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! آماده عقوبت و شکنجه هارون باشید، چون که بسیار غضبناک بود.

حضرت فرمود: همراه من کسی است که مالک تمام دنیا و آخرت است، و هارون الرشید امروز نمی تواند کمترین آسیبی را به من وارد نماید، انشاء الله تعالی.

و سپس دست مبارک خود را اطراف سر خود سه مرتبه چرخانید و زمزمه ای کرد که من متوجّه آن نشدم.

سپس حرکت کردیم و همین که جلوی دارالاماره رسیدیم حضرت بیرون ایستاد و من بر هارون الرشید وارد شدم، دیدم همانند مادر بچه مرده ناراحت و سرگردان است؛ و چون چشمش بر من افتاد گفت: آیا پسر عمویم را آوردی؟

گفتم: بلی.

اظهار داشت: آسیبی که به او رسانده ای؟

گفتم: خیر.

گفت: بگو: وارد شود.

چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وارد شد، هارون از جای خود حرکت کرد و به استقبال حضرت رفت و او را در آغوش گرفت و با یکدیگر معانقه کردند.

سپس هارون الرشید به حضرت خطاب کرد و گفت: ای پسر عمو! خوش آمدی؛ و آن گاه حضرت را با احترام و تکریم کنار خود نشانید و اظهار داشت: چه شده است که با ما قطع رابطه کرده ای؛ و به ملاقات ما نمی آئی؟

امام علیه السلام فرمود: چون ریاست و نعمت تو فراوان گشته است و علاقه مند به دنیا گشته ای.

پس از آن، هارون دستور داد تا هدایای متعدّد و ارزشمندی برای حضرتش آماده کنند؛ و سپس آن هدایا را تحویل امام کاظم علیه السلام داد.

حضرت فرمود: اگر نمی خواستم به جوانان بنی هاشم در امر ازدواجشان کمک کنم تا نسل آنها افزایش یابد، این هدایا را نمی پذیرفتم؛ و سپس حرکت نمود و رفت.

فضل بن ربیع در ادامه این حکایت افزود: چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از دربار خلیفه خارج شد و رفت، به هارون الرشید گفتم: تو تصمیم تعذیب و جسارت داشتی، ولی اکنون هدایائی گرانبها تقدیمش کردی؛ و نیز با عزّت و احترام راهی منزل خویش گردیدی؟

هارون الرشید در جواب اظهار داشت: همین که تو را به دنبال او فرستادم، چند نفر ناشناس و مسلح بر من وارد شدند و همگی گفتند: چنانچه آسیبی به موسی بن جعفر علیه السلام برسانی، تمام کاخ و اهل آن را نابود می گردانیم؛ پس سعی کن با او به نیکی و احسان برخورد نمائی.

فضل بن ربیع گوید: پس از گذشت چند صبحی خدمت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم و عرضه داشتم: چگونه شرّ هارون الرشید را از خودت دفع و برطرف نمودی؛ و به حمد الله هیچ آسیبی به شما نرسید؟

امام علیه السلام در جواب فرمود: دعای جدّم حضرت امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام را خواندم و خداوند مرا کفایت نمود. ^(۲۹)

نابودی یا کمک و کار با ظلمه

صفوان جمّال - که یکی از اصحاب و دوستان امام موسی کاظم علیه السلام است - حکایت کند: روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم، که یکی از مؤمنین به نام زیاد بن مروان عبیدی - که در دستگاه حکومت بنی العباس همکاری داشت - به مجلس آن حضرت وارد شد.

امام کاظم علیه السلام به او خطاب کرد و فرمود: آیا با آنها همکاری و هماهنگی در کارها دارید؟

زیاد گفت: آری، ای مولا و سرورم!

امام علیه السلام فرمود: چرا چنین می کنی؟!

گفت: ای سرورم! من مردی آبرودار و آبرومندم، و نیز عائله مند می باشم؛ و مال و ثروتی هم ندارم که تاءمین معاش و زندگی کنم.

حضرت فرمود: ای زیاد! به خدای یکتا سوگند، چنانچه از آسمان به زمین بیفتم و قطعه قطعه کردم و گوشتهای بدنم را پرندگان جدا کنند، این برایم بهتر است تا آن که با این ظالمان همکاری و معاشرت داشته باشم.

صفوان گوید: پرسیدم: یا ابن رسول الله! پس در چه صورتی می توان با آنها همکاری نمود؟ امام علیه السلام فرمود: در صورتی می توان کنار آنها بود و با آنها همکاری نمود که برای نجات مؤمنی یا آزادی اسیری باشد، که در چنگال آنها گرفتار باشد.

و در غیر این صورت، خداوند متعال به کمک دهندگانِ ظالمان وعده عذاب دردناک داده است. بعد از آن، امام علیه السلام افزود: پس مواظب باش، که خداوند متعال شاهد و ناظر همه حالات و همه

کارها است؛ و آنچه را که اراده نماید، انجام می دهد. ^(۳۰)

مرگ گریه کننده قبل از مریض

مرحوم راوندی رحمه الله علیه در کتاب شریف خود آورده است:

یکی از فرزندان حضرت ابوالحسن، امام موسی بن جعفر علیه السلام، به نام حسن بن موسی گوید:

عمویم محمد بن جعفر سخت مریض شد و در بستر مرگ قرار گرفت. خانواده اش و بعضی از دوستان و آشنایان، اطراف بسترش حضور یافته بودند؛ و از آن جمله برادرش، اسحاق بن جعفر بود که بسیار بی طاقتی می کرد و می گریست.

در همین بین، پدرم، امام موسی کاظم علیه السلام وارد شد و در گوشه ای از اتاق نزدیک بستر برادرش، محمد بن جعفر جلوس فرمود؛ و پس از دلجوئی افراد، لحظاتی به چهره مریض و دیگر حاضران نگریست و سپس برخاست و از اتاق خارج گشت.

حسن گوید: من نیز همراه آن حضرت حرکت کردم و در بین راه به وی گفتم: اهل منزل شما را سرزنش می کنند، که برادرت با این حالت در سكرات مرگ قرار گرفته است و آن وقت شما او را تنها رها می کنی و می روی؟

امام علیه السلام فرمود: ای حسن! آن که گریه می کرد و بسیار اظهار ناراحتی می نمود، قبل از مریض می میرد؛ و مریض خوب خواهد شد و در عزای برادرش، اسحاق ناراحتی و گریه خواهد نمود. حسن افزود: پس از گذشت یکی دو روز، عمویم محمد بن جعفر خوب و سالم شد و برادرش، اسحاق سخت مریض گردید و در بستر مرگ قرار گرفت.

بستگان و آشنایان گرد بستر او جمع شده و می گریستند و از آن جمله برادرش محمد بود. و در نهایت طبق فرمایش امام علیه السلام اسحاق در چنگال مرگ قرار گرفت و از دنیا رحلت نمود؛ و برادرش محمد در ماتم و عزای او گریه می کرد.

و در حقیقت پیش گوئی امام موسی کاظم علیه السلام صحیح و درست در آمد. ^(۳۱)

انواع درد دندان و درمان آن

مرحوم کلینی رحمه الله علیه، به نقل یکی از راویان حدیث و اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام حکایت کند:

روزی در محضر شریف آن حضرت بودم که آن بزرگوار پیرامون ناراحتی لثه ها و انواع درد دندان و داروی آن مطالبی بیان فرمود، اینکه: چنانچه دندان خورده شده و توخالی باشد، چند دانه گندم را پوست می کنی، سپس آنها را خیسانده و عصاره آنها را می گیری و چند قطره از آن عصاره را داخل آن دندانی که سوراخ شده است و درد می کند، می چکانی.

و آنگاه پنبه ای را به آن آغشته می نمائی و درون همان دندان قرار می دهی و به مدت سه شب این کار را انجام خواهی داد تا ان شاء الله درد آن برطرف گردد، ضمن آن که باید بر پشت بخوابی. ولی اگر دندان خوردگی ندارد و فقط باد در آن افتاده است، باید به مدت سه شب، دو یا سه قطره از همان عصاره گندم را داخل گوشی که سمت آن دندان دردناک قرار دارد بچکانی تا ان شاء الله به اذن خداوند بهبودی حاصل شود.

همچنین امام موسی کاظم درباره ناراحتی دهان و خونریزی لثه ها و فشار خون فرمود: یک عدد حنظل هندوانه ابوجهل که تازه زرد شده باشد، پیدا می کنی و آن را در قالب گِل قرار می دهی و سپس گوشه اش از آن را سوراخ و با چاقو درون آن را به آرامی می تراشی. پس از آن، مقداری سرکه خرمائی که زیاد ترش باشد با آن مخلوط کرده و روی آتش می گذاری تا خوب بجوشد و مانند شیره گردد.

به محض این که سرد شد، به اندازه یک انگشت از آن را برداشته و داخل دهان و لثه ها را خوب به وسیله آن ماساژ داده؛ و سپس با سرکه مضمضه می نمائی.

و این روش را چندین مرتبه انجام می دهی تا ان شاء الله ناراحتی لثه ها و دهان برطرف گردد.

(۳۲)

مناظره با هارون؛ و فرق سادات هاشمی و عباسی

مرحوم شیخ صدوق و شیخ مفید و دیگر بزرگان در کتابهای مختلف حکایت کرده اند: (۳۳)
حضرت ابو الحسن، امام موسی بن جعفر علیه السلام در جمع بعضی از اصحاب خاص، فرمود:
روزی هارون الرشید مرا احضار کرد و چون بر او وارد شدم سلام کردم، وی پس از آن که
جواب سلام مرا داد؛ گفت: آیا ممکن است دو خلیفه از مردم مالیات دریافت نمایند؟!
گفتم: مواظب باش و تقوای الهی را رعایت نما، مبادا سخن بی محتوای دشمنان ما را بپذیری،
اگر صلاح می دانی حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخوانم!
هارون گفت: مانعی نیست.

اظهار داشتم: پدرم از پدران بزرگوارش، از جدّم رسول خدا صلوات الله علیهم نقل فرمود: همانا
چنانچه بدن خویشان با یکدیگر تماس پیدا کنند، تحریک و آرامش به وجود می آورد؛ بنابراین
دستت را در دست من قرار ده؛ و سپس جلو رفتم و هارون دست مرا گرفت و کنار خود نشانید و
گفت: دیگر وحشتی نداشته باش، راست گفتمی و نیز جدّت راست گفته است، سکون و آرامش پیدا
کردم و دوستی تو در دلم جای گرفت، اکنون سؤال هایی را مطرح می کنم که کسی پاسخ آن ها را
نمی داند، چنانچه جواب صحیحی دادی، تو را آزاد می گذارم و پس از این، سخن هیچ کسی را بر
علیه تو اهمّیت نمی دهم.

گفتم: آنچه می خواهی سؤال کن، اگر در امان بودم پاسخ می گویم.
هارون اظهار داشت: چنانچه راست گفتمی و جواب از روی تقیّه نبود در امان خواهی بود.
و سپس گفت: به چه دلیلی شما بر ما ترجیح داده شده اید؛ و بر ما برتری دارید؟ و حال آن که
ما و شما از نسل عبدالمطلب هستیم و پسر عمو خواهیم بود.
در پاسخ گفتم: به جهت آن است که عبدالله و ابو طالب از یک پدر و مادر بوده اند؛ ولی عبّاس،
مادرش غیر از مادر آن دو نفر بود و فقط از جهت پدر یکی هستند.

سپس گفت: چگونه به خود اجازه می دهید که مردم شما را پسران حضرت رسول بنی الرسول نامند و حال آن که شماها فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام هستید و انسان از ناحیه پدر به اجداد خود منسوب می شود و مادر نقشی ندارد؟

در جواب هارون چنین اظهار داشتیم: چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زنده گردد و دختر تو را برای خود خواستگاری نماید، آیا قبول می کنی؟

پاسخ داد: بلی.

گفتم: ولی چنانچه از من خواستگاری نماید، نمی پذیرم.

هارون گفت: چرا؟

جواب دادم: چون من توسط او متولد شده ام، لیکن تو از دیگری به دنیا آمده ای.

پس از آن، هارون الرشید پرسید: چگونه خود را ذریه رسول الله می نامید؛ و حال آن که ذراری

شخص به وسیله مرد شناخته می شود و شماها فرزندان دختر رسول الله می باشید؟

از او خواستم تا از جواب این سؤال مرا معذور دارد، ولی او نپذیرفت و اصرار ورزید تا پاسخ

گویم؛ و نیز افزود: شما فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام هستید؛ چرا خودتان را رئیس و رهبر

مسلمین و ذراری رسول الله - صلوات الله علیه - معرفی می کنید؟!

در جواب گفتم: به خدا پناه می برم از شر شیطان، خداوند عیسی علیه السلام را از ذریه حضرت ابراهیم

و داود و موسی و سلیمان علیهم السلام معرفی کرده است، اکنون بگو که عیسی کیست؟

هارون پاسخ داد: عیسی پدر نداشت.

گفتم: بنابر این از طریق مادرش، مریم از ذراری انبیاء علیهم السلام قرار گرفته است.

و همچنین ما نیز از طرف مادر ذریه پیغمبر خدا می باشیم، آیا کفایت می کنی یا بیفزاییم؟

گفت: توضیح بیشتری بده؟

گفتم: آن هنگامی که رسول خدا صلوات الله علیه خواست با نصاری مباحله نماید، اظهار داشت:

فقط پسران و زنان و خودمان باشیم و درباره یکدیگر نفرین نمائیم؛ و تنها امام حسن، حسین، علی

و زهراء عليها السلام را همراه برد؛ پس همانطور که امام حسن و حسین را فرزند خود نامید، ما هم فرزند و ذریّه او هستیم.

در پایان، هارون الرشید مرا تحسین کرد و گفت: مشکلات و خواسته های خود را مطرح نما که برآورده خواهد شد.

گفتم: اولین خواسته من این است که اجازه دهی پسر عمویت به حرم جدّش، کنار اهل عیالش باز گردد؟

در جواب اظهار داشت: بررسی کنیم.

در ادامه روایت گفته شده است که هارون دستور داد تا حضرت را نزد سندی بن شاهک

محبوس نمایند. ^(۳۴)

ادرار کجا و گناه از کیست؟

در کتابهای مختلفی وارد شده است:

در یکی از سالها ابوحنیفه - که رهبر و امام فرقه حنفی ها از اهل سنت می باشد - در زمان امام جعفر صادق علیه السلام وارد مدینه طیبه گردید و به قصد دیدار آن حضرت راهی منزلش شد؛ و در راهروی منزل حضرت به انتظار اجازه ورود، نشست.

در همین بین، کودک خردسالی از منزل امام علیه السلام بیرون آمد، ابوحنیفه از او پرسید: در شهر شما شخصی غریب کجا می تواند ادرار و دفع حاجت کند؟

کودک کنار دیوار نشست و بر آن دیوار تکیه زد و سپس اظهار نمود: کنار نهر آب، زیر درختان میوه دار، کنار دیوار مساجد، در مسیر و محل عبور اشخاص، رو به قبله و پشت به قبله نباشد؛ و غیر از این موارد هر کجای دیگر باشد مانعی ندارد.

ابوحنیفه گوید: چنین جوابی از آن کودک برای من تعجب آور بود، پرسیدم: نام تو چیست؟

گفت: من موسی، پسر جعفر، پسر محمد، پسر علی، پسر حسین پسر، علی، پسر ابوطالب هستم.

گفتم: گناه از چه کسی است و چگونه سرچشمه می گیرد؟

فرمود: گناه و خطای یکی از این چند حالت را دارد:

یا از طرف خداوند باید باشد، که صحیح و سزاوار نیست که خداوند متعال سبب و باعث گناه بنده اش گردد؛ و سپس او را مورد عذاب قرار دهد.

یا آن که از طرف خداوند و بنده می باشد، که آن هم صحیح نیست چون که قبیح است شریکی مانند خداوند، شریک ضعیف خود را بر انجام گناه عذاب کند.

و یا آن که گناه و خطا از خود انسان سر می زند، که حق مطلب نیز همین است.

پس اگر خداوند عذاب نماید، حق دارد؛ و اگر عفو نماید و ببخشد از روی فضل و کرم و محبت

او نسبت به بنده اش می باشد. ^(۳۵)

ضرورت سبزی همراه غذا

شخصی به نام موفق مدائنی گوید:

روزی حضرت ابوالحسن، امام موسی بن جعفر علیه السلام، جدّ مرا جهت صرف ناهار دعوت نمود. جدّم گفت: چون موقع صرف غذا فرا رسید و سفره را پهن کردند، نشستیم که غذا بخوریم، حضرت متوجّه شد که سبزی خوردن سر سفره نیست، دست از خوردن غذا کشید و به غلام و پیش خدمت خود فرمود: آیا نمی دانستی سفره ای که در آن سبزی نباشد غذا نمی خورم، سریع مقداری سبزی بیاور.

غلام حضرت رفت و پس از لحظه ای مقداری سبزی آورد و جلوی امام کاظم علیه السلام نهاد، و حضرت شروع نمود غذای خود را به همراه سبزی میل نماید. ^(۳۶)

برخورد با دشمن نادان

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین خود آورده است:

روش و اخلاق امام موسی کاظم علیه السلام چنین بود که اگر کسی پشت سر حضرتش حرفی زشتی می زد و بدگوئی می کرد، امام علیه السلام اظهار ناراحتی نمی کرد، بلکه هدیه ای برایش می فرستاد.

همچنین مورّخین در کتابهای مختلفی آورده اند:

یکی از فرزندان عمر بن خطّاب هرگاه امام کاظم علیه السلام را ملاقات می کرد، به امام علی علیه السلام دشنام و ناسزا می گفت و بدین شیوه حضرت را مورد آزار و اذیت قرار می داد. و مرتّب دوستان و اطرافیان حضرت می گفتند: یا ابن رسول الله! اجازه فرمائید تا او را مجازات و نابود کنیم، و لیکن امام علیه السلام از این کار جلوگیری می نمود؛ و مانع مجازات او می گردید. روزی حضرت از دوستان خود پرسید: محلّ کار این شخص کجاست؟ و چه می کند؟

عرضه داشتند: در اطراف مدینه مزرعه ای دارد، روزها در آنجا مشغول کشاورزی است. حضرت سوار مرکب الاغ خود شد و به سوی مزرعه آن شخص بد زبان، رهسپار گشت؛ و چون به مزرعه رسید، با الاغ وارد زراعتها و محصول او گردید.

آن شخص با دیدن چنین صحنه ای، فریاد کشید: زراعت ما را لگدمال نکن؛ ولی حضرت به راه خود ادامه داد تا نزدیک او رسید و سپس از الاغ پیاده شد و کنارش نشست و با او مشغول شوخی و مزاح گردید؛ و بعد از آن فرمود: چقدر برای این زراعت هزینه کرده ای؟

گفت: صد دینار، حضرت فرمود: برای درآمد و سود از آن، چه مقدار آرزو و امید داری که بهره

ببری؟

در پاسخ گفت: علم غیب نمی دانم، حضرت فرمود: پرسیدم: چه مقدار آرزومندی؟

آن شخص گفت: دویست دینار. امام علیه السلام سیصد دینار به او داد و با ملاطفت فرمود: درآمد زراعت هم مال خودت باشد. ناگاه آن شخص با مشاهده چنین برخورد، تعجّب کرده؛ و پیشانی حضرت را بوسید و از جسارتهای گذشته خود عذرخواهی کرد.

و چون شب هنگام نماز فرا رسید و مردم به مسجد آمدند، دیدند آن شخص پشت سر امام
عاشق نماز جماعت می خواند.

پس از آن، حضرت به دوستان خود فرمود: حال این کار و روش صحیح بود، یا آنچه که شما
پیشنهاد می دادید؟! (۳۷)

در مقابل خدمت و محبت، خیانت و جنایت؟!

روزی یحیی بن خالد برمکی، برای یکی از برادرزادگان حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام - به نام علی بن اسماعیل، که امام علیه السلام با او ارتباط گرم و صمیمی داشت و به طور مرتب او را به شیوه های مختلف کمک می فرمود - مقدار زیادی اموال و هدایا فرستاد و او را به سوی خود فرا خواند.

همین که حضرت متوجه شیطنت یحیی برمکی شد، علی بن اسماعیل را به حضور خود دعوت نمود؛ و چون حضور یافت، به او فرمود: ای برادرزاده! شنیده ام قصد سفر داری؟ کجا می روی؟
گفت: قصد سفر به بغداد را دارم.

حضرت فرمود: به چه منظور به بغداد می روی؟

گفت: به جهت آن که قرض بسیاری بر عهده دارم و از پرداخت آن ناتوانم، حضرت فرمود: من تمام قرض های تو را پرداخت می کنم و نیز هر مشکلی داشته باشی، برطرف می سازم.
علی بن اسماعیل پیشنهاد حضرت را نپذیرفت و گفت: من برای مسافرت به بغداد ناچار هستم.
حضرت اظهار نمود: اکنون که تصمیم رفتن به بغداد را داری مواظب باش که فرزندان مرا یتیم نکنی؛ و سپس دستور داد تا مقدار چهار هزار درهم و سیصد دینار به برادرزاده اش بدهند.

چون علی بن اسماعیل بلند شد و رفت، امام علیه السلام به افرادی که در آن مجلس حضور داشتند، فرمود: او در قتل من سعایت و سخن چینی می کند و فرزندانم را یتیم می گرداند.

افراد حاضر گفتند: یا ابن رسول الله! فدای تو گردیم، با این که می دانی او چنین جنایتی را مرتکب می شود، چرا این چنین با ملایمت با او سخن می گفتی و در نهایت هم آن مقدار پول و درهم و دینار را به او عطا نمودی؟!

حضرت فرمود: بلی، ولیکن پدرم از پدران بزرگوار خود نقل می نمود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: چنانچه یکی از خویشاوندان قطع رحم نماید و تو سعی کنی که خویشاوندیتان با گرمی و صمیمیت برقرار باشد، خداوند متعال او را مجازات و عقاب می نماید.

و هنگامی که علی بن اسماعیل وارد بغداد شد و نزد یحیی برمکی رفت، یحیی برمکی نیز او را به حضور هارون الرشید برد.

و هارون در رابطه با امام موسی کاظم علیه السلام مطالبی از علی ابن اسماعیل پرسید. و او در جواب گفت: از تمام شهرها اموال بسیاری برای ابوالحسن، موسی بن جعفر علیه السلام می آورند، تا حدی که چندین خانه در شهر مدینه خریداری کرده است؛ و نیز به تازگی باغ گران قیمتی را خریداری و تهیه نموده است.

و آن قدر نزد هارون بر علیه آن حضرت سخن چینی کرد و ناروا گفت تا آن که هارون الرشید دستور جلب و زندانی شدن حضرت را صادر کرد.

و در نهایت امام موسی کاظم علیه السلام به دستور هارون الرشید زندانی شد؛ و سپس مسموم و شهید گردید. ^(۳۸)

قبولی اعمال در رضایت ساربان

بسیاری از مورّخین و محدّثین حکایت کرده اند:

روزی یکی از مؤمنین به نام ابراهیم جمّال خواست نزد وزیر هارون الرّشید - یعنی؛ علیّ بن یقظین - برود؛ ولیکن علیّ بن یقظین از پذیرش و ملاقات با ابراهیم امتناع ورزید. پس از آن، ایّام ذی الحجّه فرا رسید و علیّ بن یقظین جهت انجام مناسک حجّ، عازم مدینه منوره و مکه معظمه گردید.

هنگامی که به مدینه رسید، خواست به زیارت و ملاقات حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام شرفیاب شود، همین که جلوی منزل حضرت رسید و اجازه ورود خواست، امام علیه السلام از پذیرش و ملاقات با او امتناع ورزید.

روز دوّم نیز علیّ بن یقظین آمد و اجازه ورود خواست؛ ولی حضرت باز هم نپذیرفت. پس به غلام حضرت گفت: به مولایم بگو که من از علاقه مندان مخلص شما هستم و این همه راه را برای زیارت شما آمده ام، گناه و خلاف من چیست، که مرا نمی پذیری؟ هنگامی که غلام، گفته علیّ بن یقظین را برای امام کاظم علیه السلام بازگو کرد، آن حضرت برایش چنین پیغام فرستاد: چون ملاقات با ابراهیم جمّال شتر چران را نپذیرفتی، و تو دل او را شکستی و ناامیدش کردی و او از تو آزرده خاطر بازگشت.

و باید بدانی که خداوند هم اعمال تو را مقبول درگاهش قرار نخواهد داد؛ مگر آن که ابراهیم جمّال از تو راضی و خوشنود گردد.

علیّ بن یقظین به غلام گفت: به مولایم بگو: در این موقعیت چگونه ابراهیم را پیدا کنم؟ من در شهر مدینه هستم و او در شهر کوفه می باشد. و حضرت فرمود: هنگامی که شب فرا رسید، بدون آن که کسی مطلع شود، تنها به قبرستان بقیع برو، آن جا شتری آماده است، سوار آن شو و به کوفه برو.

علی بن یقظین طبق فرمان حضرت، شبانه وارد قبرستان بقیع شد و سوار بر شتر گردید و عازم کوفه شد؛ و در یک لحظه با طیّ الا رض به شهر کوفه رسید و خود را جلوی درب منزل ابراهیم جمّال دید، پس درب منزل را کوبید و گفت، من علی بن یقظین هستم. ابراهیم جمّال از درون خانه گفت: علی بن یقظین را با من چه کار است؟ و برای چه این جا آمده است؟!

علی بن یقظین پاسخ داد: موضوع بسیار مهمّ است، و آن قدر اصرار ورزید تا آن که ابراهیم آمد و درب منزل را گشود و علی، وارد منزل شد.

همین که علی بن یقظین وارد منزل ابراهیم گشت، اظهار داشت: امام و مولایم، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از ملاقات با من خودداری نمود؛ مگر آن که تو از من راضی شوی و مرا مورد عفو و بخشش خود قرار بدهی.

ابراهیم ساریان گفت: خداوند از تو راضی باشد، علی پاسخ داد: رضایت خداوند نیز در خوشنودی تو است، و سپس افزود:

اگر تو از من ناراحت نیستی و می خواهی خوشحال برگردم، باید پای خود را بر صورت من بگذاری.

و با اصرار فراوان ابراهیم تقاضای او را پذیرفت؛ و آن گاه علی روی زمین خوابید و ابراهیم پای خود را روی صورت او گذاشت؛ سپس جانب دیگر صورتش بر خاک نهاد و گفت: طرف دیگر صورتم را نیز پایمال کن.

و چون ابراهیم پای خود را بر صورت علی بن یقظین نهاد، علی به طور مکرر می گفت: خدایا، تو شاهد و گواه باش.

پس از آن، از حضور ابراهیم خداحافظی نمود و چون به مدینه رسید و جلوی منزل امام موسی کاظم علیه السلام آمد، حضرت او را پذیرفت و به درون منزل راه یافت. ^(۳۹)

راهنمایی شخصیتی مسافر و آگاه

مورّخین شیعه و سنی در کتاب های خود حکایت کرده اند:

شقیق بلخی در سال ۱۴۹ به قصد حجّ خانه خدا، عازم مکه معظمه گردید، هنگامی که به قادسیه رسید جوانی را دید که تنها و بدون همراه به سوی مکه رهسپار است؛ ولی او را نشناخت. شقیق گوید: با خود گفتم: این جوان از طایفه صوفیه است، که از مردم کناره گیری کرده تا او را شناسند، من وظیفه خود می دانم که او را هدایت و راهنمایی کنم. همین که نزدیک آن جوان رفتم، بدون این که با او سخنی گفته باشم، مرا مورد خطاب قرار داد و اظهار نمود:

ای شقیق! خداوند در قرآن فرموده است: ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾^(۴۰).

یعنی: از گمان بد نسبت به یکدیگر دوری نمائید، که بعضی از گمان ها، گناه محسوب می شود. و سپس از چشم من ناپدید شد و دیگر او را ندیدم تا آن که به محلّ قاصبه رسیدم؛ و دوباره چشم بر آن جوان افتاد، در حالی که مشغول نماز بود؛ و مشاهده کردم که تمام اعضاء بدنش از خوف الهی می لرزید و قطرات اشک از چشمانش سرازیر بود.

نزد او رفتم تا از افکار خود عذرخواهی کنم، چون نمازش پایان یافت و قبل از آن که من حرفی بزنم، این آیه شریفه قرآن را تلاوت نمود: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾^(۴۱).
یعنی: همانا من آمرزنده ام آن کسانی را که واقعا پشیمان شده و توبه کرده باشند و کردار ناپسندشان را با اعمال نیک جبران نمایند.

بعد از آن، حضرت برخاست و به راه خود ادامه داد و رفت، تا آن که بار دیگر در محلّی به نام زماله، او را کنار چاهی دیدم که می خواست با طناب و دلو آب بکشد؛ ولی دلو داخل چاه افتاد. پس دست دعا به سوی آسمان بلند نمود، ناگاه دیدم آب چاه بالا آمد تا جائی که با دست آب برداشت و وضوء گرفت و چهار رکعت نماز به جای آورد؛ و سپس مشتی از ریگ های کنار چاه را برداشت و درون چاه ریخت و قدری از آن آب آشامید.

جلو رفتم و گفتم: قدری از آنچه خداوند به شما روزی داده است به من هم عنایت فرما؟
اظهار داشت: ای شقیق! نعمت های خداوند متعال در تمام حالات در اختیار ما بوده و خواهد
بود، سعی کن همیشه نسبت به پروردگارت خوش بین و با معرفت باشی.
شقیق بلخی افزود: بعد از آن، مقداری از آن ها را به من عطا نمود؛ و چون تناول کردم همچون
آرد و شکر بسیار لذیذ و گوارا بود که تاکنون به آن گوارائی و خوشبوئی ندیده بودم و تا مدتی
احساس گرسنگی و تشنگی نکردم.
بعد از آن، دیگر آن شخصیت عظیم القدر را ندیدم تا به مکه مکرمه رسیدم و او را در جمع عده
ای از دوستان و اصحابش مشاهده کردم، پس نزد بعضی از اشخاص که احتمالاً از دوستان او بود،
رفتم و پرسیدم که این جوان کیست؟
پاسخ داد: ابو ابراهیم، عالم آل محمد صلوات الله علیهم است.
گفتم: ابو ابراهیم چه کسی است؟
جواب داد: او حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می باشد. ^(۴۲)

خبر از مرگ برادر جندب و اموال نزد همسرش

یکی از اصحاب و راویان حدیث، به نام علیّ فرزند ابو حمزه ثمالی حکایت نماید:
روزی در خدمت حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام نشستیم بودم، که شخصی از اهالی
شهری، به نام جندب وارد شد و پس از سلام در گوشه ای روبروی حضرت نشست.
امام علیه السلام پس از جواب سلام و احوال پرسی فرمود: برادرت در چه وضعیتی است؟
جندب در پاسخ گفت: الحمدلله، در حال صحّت و سلامتی بود و به شما سلام رسانید.
حضرت اظهار نمود: خداوند به تو صبر عنایت کند، برادرت از دنیا رفته است.
عرض کردم: ای سرورم! من فدای شما گردم، سیزده روز پیش نامه برادرم به دستم رسید؛ و او
صحیح و سالم بود.

حضرت فرمود: بلی، می دانم؛ لکن او دو روز بعد از فرستادن نامه فوت کرد و قبل از آن که
بمیرد، به همسرش وصیّت نمود و اموالی را تحویل او داد که هر وقت بازگشتی آن اموال را تحویل
تو دهد.

پس مواظب باش، هنگامی که به منزل خود بازگشتی، با زن برادرت با مهربانی و عطف
برخورد کن؛ و نسبت به او اظهار علاقه نما، تا آن اموال را تحویل تو دهد.

فرزند ابو حمزه ثمالی گوید: بعد از گذشت دو سال که جندب دو مرتبه به مدینه طیبه جهت
عزیمت به مکه معظمه آمده بود، جریان غیب گوئی امام موسی بن جعفر علیه السلام را جويا شدم که تا
چه اندازه ای واقعیّت و صحّت داشت؟

در پاسخ اظهار داشت: سوگند به خدا! تمامی آنچه را که مولا و سرورم، مطرح فرموده بود،
صحّت داشت و هیچ خلافي و نقصي در آن نبود. ^(۴۳)

دلسوزی شیر برای زایمان همسر

علی بن ابوحزمه بطائنی حکایت کند:

روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از شهر مدینه به سوی مزرعه اش خارج شد؛ حضرت سوار قاطر بود و من نیز سوار الاغ شدم و حضرت را همراهی کردم. مقداری از شهر که دور شدیم، ناگهان نره شیری سر راه ما را گرفت، من بسیار ترسیدم، ولیکن شیر به سوی حضرت نزدیک آمد و با حالت ذلت و تضرع مشغول همه‌ی من شد. امام موسی کاظم علیه السلام ایستاد و شیر دست های خود را بلند کرده و بر شانه های قاطر قرار داد. من به گمان این که شیر قصد حمله دارد، برای جان آن حضرت وحشت کردم؛ و سخت نگران شدم.

پس از لحظاتی، شیر دست های خود را بر زمین نهاد و آرام ایستاد و آن گاه حضرت روی مبارک خود را به سمت قبله نمود و دعائی را زمزمه نمود، ولیکن من چیزی از آن را متوجه نشدم. پس از آن، شیر همه‌ی من کرد؛ و حضرت آمین فرمود. و سپس امام علیه السلام به شیر اشاره نمود: برو.

همین که شیر رفت، حضرت نیز به راه خود ادامه داد و چون از آن محل دور شدیم، به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول الله! فدایت گردم، شیر چه کاری داشت؟! من بسیار برای جان شما و خودم ترسیدم؛ و از این برخورد در تعجب و حیرت هستم.

امام علیه السلام فرمود: آن شیر، همسر بارداری داشت که هنگام زایمانش فرا رسیده و درد سختی دچارش گشته بود.

لذا نزد من آمده بود که برایش دعا کنم تا به آسانی زایمان نماید و من هم در حقش دعا کردم. و بعد از آن که دعا به پایان رسید، به آن شیر گفتم: برو، اظهار داشت: خداوند هیچ درنده ای را بر تو و ذریه و شیعیانت مسلط نگرداند؛ و من گفتم: آمین. ^(۴۴)

ارزش کار و کشاورزی

یکی از اصحاب و راویان حدیث، به نام علیّ فرزند ابوحزمه بطائنی حکایت کند: روزی از روزها جهت دیدار و ملاقات حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام حرکت کردم، حضرت را در زمین کشاورزی، در حالتی یافتم که مشغول کار و تلاش بود و عرق از بدن مبارکش سرازیر گشته بود.

بسیار تعجب کردم و اظهار داشتم: یا ابن رسول الله! من فدای شما گردم، مردم کجا هستند تا مشاهده کنند، که شما این چنین در این گرمای سوزان مشغول کار هستی و تلاش و فعالیت می نمائی.

امام علیه السلام لب به سخن گشود و فرمود: ای علی! آن هائی که از من بهتر و برتر بوده اند، به طور مرتب کوشش و تلاش داشته اند و هر کدام به نوعی کار می کرده اند.

عرض کردم: منظور شما چه کسانی هستند؟

حضرت در پاسخ فرمود: منظورم رسول الله، امیرالمؤمنین و دیگر پدرانم صلوات الله علیهم اجمعین می باشند، که با دست خود کار و تلاش می کرده اند.

سپس امام موسی کاظم علیه السلام ضمن فرمایشات خود افزود:

و این نوع کار و تلاشی را که من مشغول انجام آن هستم و تو مشاهده می کنی، پیامبران مُرسل الهی و نیز پیامبران غیر مرسل همه شان به آن اشتغال داشته اند و به وسیله آن تلاش و امرار معاش می کرده اند.

و همچنین بندگان صالح خداوند متعال همه در تلاش و کوشش می باشند. (۴۵)

خرید همسر به عنوان مادر

هشام بن احمر - که یکی از اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است، حکایت کند:
روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم، به من فرمود: ای هشام! آیا خبر داری که از شهرهای
مغرب کسی آمده باشد؟

عرض کردم: خیر، بی اطلاع هستم.

فرمود: بلی، همین امروز عده ای آمده اند، بیا تا با یکدیگر برویم و سری به آن ها بزنیم.
پس سوار مرکب های خود شدیم و حرکت کردیم تا به نزد مردی از اهالی مغرب رسیدیم، که
تعدادی کنیز و غلام جهت فروش آورده بود و آن ها را جهت فروش بر ما عرضه کرد.
کنیزان نه نفر بودند، که همه آن ها را حضرت دید و نپسندید و سپس اظهار داشت: به این ها
نیازی نیست و ما برای اینها نیامده ایم؛ اگر کنیزی دیگر داری، ارائه نما؟

مرد مغربی گفت: غیر از این ها دیگر ندارم.

امام علیه السلام فرمود: چرا، آنچه که داری در معرض قرار بده؛ و در خفاء نگه ندار.

مرد مغربی گفت: به خدا قسم دیگر کنیزی ندارم، مگر یک نفر که مریض حال است.

امام علیه السلام فرمود: چرا او را عرضه نمی کنی؟

و سپس اظهار نمود: او را هم بیاور.

ولیکن مرد مغربی قبول نکرد؛ و ما بازگشتیم.

فردای آن روز، حضرت به من فرمود: ای هشام! نزد آن مرد مغربی کنیز فروش برو و آن کنیز
مریض را - که نشان نداد - به هر قیمتی که بود، خریداری کن و بیاور.

هشام گوید: نزد همان شخص رفتم و تقاضای خرید آن کنیز مریض را نمودم؛ و او مبلغی را
مطرح کرد، که من نیز به همان مبلغ آن کنیز را خریداری کردم.

بعد از آن که معامله تمام شد، مرد مغربی گفت: آن شخصیتی که دیروز همراه تو بود، کیست؟

گفتم: یک نفر از بنی هاشم می باشد، گفت: از چه خانواده ای؟

پاسخ دادم: از پاکان و پرهیزکاران است.

گفت: بیش از این توضیح بده؟

اظهار داشتم: بیش از این اطلاعی ندارم.

آن گاه مغربی گفت: این کنیز جریانی دارد، که مهم است:

وقتی او را از دورترین نقاط مغرب خریدم، زنی از اهل کتاب، نزد من آمد و گفت: این کنیز را

برای چه منظور خریده ای؟

گفتم: او را برای خودم خریداری کرده ام.

زن اهل کتاب گفت: سزاوار نیست چنین کنیزی نزد شخصی چون تو و ما باشد؛ بلکه این کنیز

باید نزد بهترین انسان های روی زمین باشد و در خدمت او قرار گیرد؛ زیرا که به همین زودی

نوزادی از او به دنیا می آید، که شرق و غرب جهان را در سیطره ولایت خود قرار می دهد.

هشام گوید: سپس کنیز را نزد امام موسی کاظم علیه السلام آوردم که بعد از مدتی روزی حضرت علی

بن موسی الرضا علیه السلام از او تولد یافت. ^(۴۶)

معرفی جانشین خود

زکریّا بن آدم - که یکی از بزرگان شیعه و مورد توجه خاصّ ائمّه اطهار علیهم‌السلام بوده است - به نقل از گفتار بعضی دوستانش حکایت نماید:

روزی در مدینه منوره کنار قبر مطهر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به همراه بعضی افراد نشستیم بودیم، که ناگهان متوجه شدیم امام موسی کاظم سلام الله علیه دست فرزندش، حضرت رضا علیه‌السلام را گرفته و به سمت ما می آمد، چون وارد مجلس ما گردید و فرمود: آیا می دانید من چه کسی هستم؟ عرض کردیم: یا ابن رسول الله! شما موسی، فرزند جعفر بن محمد علیه‌السلام هستی. حضرت فرمود: این فرزند را می شناسید؟

گفتیم: بلی، او علی، پسر موسی، پسر جعفر صادق - صلوات الله علیهم می باشد. آن گاه امام علیه‌السلام افزود: تمامی شما گواه و شاهد باشید، که من او را وکیل خود در زمان حیاتم؛ و نیز وصی و جانشین خود پس از آن که از دنیا بروم، قرار دادم. ^(۴۷) همچنین علی بن جعفر حکایت کند:

روزی در محضر برادرم امام موسی بن جعفر علیه‌السلام بودم و او را حجّت خداوند متعال پس از پدرم، در روی زمین می دانستم.

ناگهان فرزندش، علی علیه‌السلام وارد شد و برادرم فرمود: این فرزندم، علی صاحب و پیشوای تو خواهد بود؛ و همان طور که من جانشین پدرم هستم، او نیز جانشین من می باشد، خداوند تو را ثابت قدم و پایدار نگه دارد.

من گریان شدم و با خود گفتم: برادرم با این سخنان، خبر از مرگ و رحلت خود می دهد. ناگاه امام علیه‌السلام اظهار نمود: برادرم علی! مقدرات الهی باید انجام پذیرد، همانا حضرت رسول، امیرالمؤمنین، فاطمه، حسن و حسین (صلوات الله علیهم اجمعین) الگوی تمام انسان ها بوده و هستند و من نیز تابع و پیرو ایشان خواهم بود.

علی بن جعفر افزود: این سخنان را برادرم، امام موسی کاظم علیه السلام سه روز پیش از آن که هارون الرشید در دومین مرحله او را به بغداد احضار نماید، بیان فرمود. ^(۴۸)

هلاکت سگ خلیفه به وسیله خرما

راویان حدیث و تاریخ نویسان آورده اند:

در آن زمانی که حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم صلوات الله علیه را از بصره به زندان بغداد منتقل کردند، حضرت به طور دائم مورد انواع شکنجه های روحی و جسمی قرار می گرفت.

و پس از مدتی در اختیار سندی بن شاهک یهودی با بدترین و شدیدترین وضعیّت قرار گرفت. تا آن که در نهایت هارون الرشید با توجه به فضائل و مناقب؛ و نیز موقعیّت اجتماعی امام علیه السلام، از روی حسادت و ترس، به فکر مسموم کردن و قتل آن حضرت افتاد.

به همین جهت مقداری رطب و خرمای تازه را تهیه کرده و یکی از آن ها را به وسیله نخ و سوزن درون آن را به طوری آغشته به زهر کرد، که یقین کرد خورنده خرما، سالم نمی ماند؛ و سپس در طبّقی سینی و یا بشقاب گذاشت و روی خرماها را پوشاند.

پس از آن، به یکی از ماءمورین خود دستور داد تا طبق خرما را نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برده و بگوید: امیرالمؤمنین، هارون الرشید مقداری از آن ها را تناول کرده؛ و نیز این مقدار را برای شما فرستاده است تا میل نمائید.

و افزود: مواظب باش که تمامی خرماها را میل کند و کسی دیگر حق خوردن از آن ها را ندارد. هنگامی که ماءمور هارون، خرماها را نزد امام کاظم علیه السلام آورد و پیام خلیفه را به حضرتش رسانید، حضرت یکی از خرماها را - که آغشته به زهر بود - برداشته و در دست گرفت؛ و با دست دیگر مشغول خوردن بقیه گردید.

در همین اثناء، سگ مخصوص هارون الرشید - که هارون بیش از هر چیز و هرکس به آن علاقه مند بود و آن را به انواع جواهرات و زیورآلات زینت کرده بود - خود را رهانید و از جایگاه مخصوص خود بیرون شد و مستقیم داخل زندان امام علیه السلام گردید؛ و خواست که نزدیک آن حضرت برود و آن خرمای زهرآلود را دهن بزند و بخورد.

حضرت آن خرمای مسموم را که در دست خویش گرفته بود، در حضور غلام خلیفه، نزد آن سگ انداخت و سگ هم سریع آن را خورد؛ و چندان زمانی نگذشت که سگ روی زمین افتاد و با سر و صدا، شروع به نالیدن کرد و مُرد.

سپس امام علیه السلام به ناچار باقیمانده خرماها را میل نمود؛ و بعد از آن، ماءمور خلیفه، نزد هارون بازگشت و گفت: تمامی خرماها را آن شخص زندانی خورد.

هارون سؤال کرد: او را در چه حالتی دیدی؟

پاسخ داد: در وضعیتی خوب، بدون آن که تغییری در بدن و جسم او ظاهر گردد.

و چون خبر مسموم شدن و مردن سگ به هارون رسید بسیار غمگین و اندوهناک شد و بر بالین لاشه سگ مرده آمد و بسیار افسوس خورد.

سپس بازگشت و ماءموری را که خرماها را نزد امام موسی کاظم علیه السلام آورده بود، احضار کرد و شمشیر برهنه خود را دست گرفت و او را مخاطب قرار داد و گفت: چنانچه حقیقت را بیان نکنی تو را به قتل می رسانم.

ماءمور گفت: من رطب ها را نزد موسی بن جعفر علیه السلام بردم و پیام شما را نیز به او رساندم و سپس بالای سر او ایستادم تا مشغول خوردن آن خرماها شد.

در همین بین، که ناگهان سگ شما فرا رسید و خواست نزدیک آن شخص زندانی برود و از دستش خرمائی بگیرد.

و زندانی ناچار شد و خرمائی را که در دست داشت، نزد سگ انداخت و سگ آن را خورد و درجا افتاد؛ و موسی بن جعفر علیه السلام بقیه خرماها را میل نمود.

هارون الرشید با شنیدن این خبر بسیار افسرده خاطر گشت و گفت: بهترین رطب را برای او تهیه کردیم، ولی حیف که به هدف خود نرسیدیم و بلکه سگ از دست ما رفت.

و سپس افزود: هر چه تلاش می کنیم تا از وجود موسی بن جعفر نجات یابیم، ممکن نمی شود.

منتشر نگردد. (۴۹)

خبر از شهادت در دوّمین مرحله

مرحوم کلینی، علامه طبرسی و علامه مجلسی و دیگر بزرگان، به نقل از ابوخالد زبالی حکایت کنند:

در آن زمانی که مهدی عبّاسی، امام موسی کاظم علیه السلام را از مدینه به عراق احضار کرد، من در یکی از کاروان سراها به نام زباله بودم، که حضرت به همراه تعدادی از ماءمورین خلیفه وارد کاروانسرا شد؛ و چون آن بزرگوار مرا دید خوشحال گردید و فرمود: مقداری لوازم، برایش تهیّه و فراهم کنم.

عرض کردم: مولای من! چرا شما را در این وضعیّت می بینم؟!

این همه ماءمور، شما را به کجا می برند؟

و سپس افزودم: من از این طاغوت مهدی عبّاسی می ترسم و شما را در امان نمی بینم.

حضرت فرمود: ای ابوخالد! در این سفر به من آسیبی نخواهد رسید، ناراحت نباش، در فلان ماه و تاریخ، نزدیک غروب آفتاب منتظر من باش، که ان شاءالله مراجعت می نمایم.

ابوخالد گوید: بعد از آن که ماءمورین حکومتی حضرت را بردند، من مرتّب در حال محاسبه ایّام و ساعات بودم، که چه موقع زمان وعده حضرت فرا می رسد و مراجعت می فرماید.

پس چون آن روزی که امام علیه السلام وعده داده بود، فرا رسید، من تا غروب آفتاب منتظر قدم مبارک آن حضرت نشستم؛ ولی آن بزرگوار نیامد، تا هنگامی که هوا تاریک شد، ناگهان دیدم از آن دور یک سیاهی پدیدار گشت.

چون جلو رفتم، امام موسی کاظم علیه السلام را سوار بر قاطر دیدم، بر حضرتش سلام کردم و از این که صحیح و سالم مراجعت فرموده است، بسیار خوشحال و مسرور گشتم.

آن گاه حضرت به من خطاب کرد و فرمود: ای ابوخالد! آیا هنوز هم، در شکّ و تردید هستی؟
گفتم: الحمدلله، که از شرّ این ستمگر ظالم نجات یافتی.

فرمود: آری، لیکن مرحله ای دیگر مرا احضار خواهند کرد و در آن مرحله نجات نمی یابم؛ و آنان به هدف شوم خود خواهند رسید. (۵۰)

خروج از زندان و طّی الارض

مرحوم شیخ صدوق و دیگر بزرگان آورده اند:

پس از آن که چون هارون الرشید حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام را از زندان بصره به بغداد منتقل کرد، تحویل شخصی به نام سندی بن شاهک یهودی داده شد. و در زندان بغداد، حضرت بسیار تحت کنترل و فشار بود؛ و زیر انواع شکنجه های روحی و جسمی قرار گرفت، تا جائی که حتی دست و پا و گردن آن امام مظلوم علیه السلام را نیز به وسیله غل و زنجیر بستند.

امام حسن عسکری علیه السلام در این باره فرموده است:

جدّم، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سه روز پیش از شهادتش، زندان بان خود - مسیب - را طلبید و اظهار نمود:

من امشب به مدینه جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می روم تا با آن حضرت تجدید عهد و میثاق نمایم و آثار امامت را تحویل امام بعد از خودم دهم.

مسیب عرض کرد: ای مولای من! شما در میان این غل و زنجیر و آن همه مأمورین اطراف زندان، چگونه قصد چنین کاری را داری؟

و من چگونه زنجیرها و درب های زندان را باز کنم، در حالی که کلید قفل ها نزد من نیست؟!

امام علیه السلام فرمود: ای مسیب! ایمان و اعتقاد تو نسبت به خداوند متعال و همچنین نسبت به ما اهل بیت عصمت و طهارت سُست است.

و سپس حضرت افزود: همین که مقدار یک سوّم از شب سپری گردید، منتظر باش که چگونه خارج خواهیم شد.

مسیب گوید: من آن شب را سعی کردم که بیدار بمانم و متوجّه حرکات امام موسی کاظم علیه السلام باشم؛ ولی خسته شدم و خواب چشمانم را فرا گرفت؛ و لحظه ای در حال نشسته، خوابم برد.

ناگهان متوجه شدم که حضرت با پای مبارکش مرا حرکت می دهد، پس سریع از جای خود برخاستم؛ و هر چه نگاه کردم اثری از دیوار و ساختمان و زندان ندیدم، بلکه خود را به همراه حضرت در زمینی هموار مشاهده نمودم.

و چون گمان کردم که آن حضرت مرا نیز به همراه خود از آن ساختمان ها بیرون آورده است، گفتم: یا ابن رسول الله! مرا نیز از شر این ظالم نجات بده.

حضرت اظهار نمود: آیا می ترسی تو را به جهت من از بین ببرند و بکشند؟ و سپس افزود: ای مسیب! در همین حالی که هستی، آرام باش، من پس از مدتی کوتاه باز می گردم.

مسیب با تعجب سؤال کرد: یا ابن رسول الله! غل و زنجیری که بر دست و پای شما بود، چگونه گشودی؟!

امام علیه السلام فرمود: خداوند متعال به جهت ما اهل بیت، آهن را برای حضرت داود علیه السلام ملایم و نرم کرد؛ و این کار برای ما نیز بسیار سهل و ساده است.

آن گاه حضرت از نظرم ناپدید گشت و با ناپدید شدنش دیوارها و ساختمان زندان با همان حالت قبل نمایان گردید.

و چون ساعتی گذشت ناگهان دیدم دیوارها و ساختمان زندان به حرکت درآمد و در همین حالت، مولا و سرورم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم که به زندان بازگشته است و همانند قبل غل و زنجیر بر دست و پای مبارک حضرت بسته می باشد.

از دیدن این معجزه، بسیار تعجب کردم و به سجده افتادم.

بعد از آن امام علیه السلام به من فرمود: ای مسیب! برخیز و بنشین؛ و ایمان خود را تقویت و کامل گردان، و سپس افزود: من سه روز دیگر از این دنیا و محنت های آن خلاص خواهم شد و به سوی خداوند متعال و مهربان رهسپار می گردم. ^(۵۱)

دستور خواب تا هنگام شهادت

اکثر محدّثین و مورّخین در کتاب های مختلفی آورده اند:

هنگامی که ماء‌مورین حکومتی خواستند امام موسی بن جعفر علیه السلام را از مدینه منوره به سوی عراق حرکت دهند، حضرت به فرزند خود، حضرت رضا علیه السلام دستور فرمود تا زمانی که خبر قتل و شهادت پدرش را نیاورده اند، هر شب رختخواب خود را جلوی اتاق آن حضرت پهن نماید و در آن بخوابد.

خادم آن حضرت گوید: من هر شب رختخواب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را جلوی اتاق امام موسی کاظم علیه السلام پهن می کردم و حضرت رضا سلام الله علیه می آمد و می خوابید. و مدت چهار سال به همین منوال سپری شد، تا آن که شبی از شب ها وقتی رختخواب را پهن کردم، حضرت نیامد و تمام اهل منزل وحشت زده؛ و غمگین شدیم و همگی در فکر فرو رفتیم که حضرت رضا علیه السلام کجا رفته؛ و چه شده است؟

چون صبح شد متوجه شدیم که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام آمد و مستقیماً نزد امّ احمد - یکی از همسران امام موسی کاظم علیه السلام رفت و فرمود: ای امّ احمد! آنچه پدرم نزد تو به ودیعه نهاده است، تحویل من بده.

در این هنگام، امّ احمد فریادی کشید و گریه کنان بر سر و صورت خود زد و گفت: مولا و سرورم شهید گشته است.

امام رضا علیه السلام فرمود: آرام باش و تا زمانی که خبر شهادت پدرم منتشر نشده است سکوت نما. پس، امّ احمد آرامش خود را حفظ کرد؛ و آن گاه صندوقچه ای را به همراه دو هزار دینار آورد و تحویل امام رضا علیه السلام داد و گفت: پدرت، امام موسی کاظم علیه السلام این ها را به عنوان ودیعه نزد من نهاد و فرمود:

تا هنگامی که خبر شهادت مرا نشنیده ای، از این اشیاء خوب مراقبت و نگه داری کن؛ و چون خبر قتل مرا شنیدی، فرزندم رضا علیه السلام نزد تو می آید و آن ها را مطالبه می نماید، پس همه را تحویل او بده؛ و بدان که او بعد از من امام و حجّت خداوند متعال بر تمامی خلق می باشد. ^(۵۲)

همچنین مرحوم شیخ صدوق و طبری و دیگر بزرگان ضمن حدیثی طولانی از حضرت ابومحمّد امام حسن عسکری علیه السلام آورده اند:

امام موسی کاظم علیه السلام سه شب مانده به آخر عمر شریفش، به زندان بان خود - مسیب - فرمود: من سه روز دیگر به سوی پروردگار خود رحلت خواهم کرد و این شخص پلید و پست - سندی بن شاهک - ادّعا می کند که مراسم تجهیز کفن و دفن مرا انجام می دهد.

و سپس افزود: ای مسیب! بدان و آگاه باش که چنین کاری امکان پذیر نیست؛ بلکه فرزندم، علیّ بن موسی الرضا علیه السلام مرا تجهیز و تدفین می نماید.

و چون جنازه ام به قبرستان قریش منتقل گردید، درون قبر، لحدی برایم درست کنید؛ و هنگامی که درون لحد قرار گرفت، سعی کنید که قبرم را مرتفع نگردانید؛ و نیز از خاک قبر من جهت تبرک استفاده نکنید؛ چون خوردن تمام خاک ها حرام است، مگر تربت شریف جدّم، امام حسین علیه السلام که خداوند تبارک و تعالی برای شیعیان و دوستان، در آن تربت، شفا قرار داده است.

مسیب در ادامه روایت گوید: چون روز سوّم فرا رسید و لحظات شهادت حضرتش نزدیک شد، فرزند بزرگوارش حضرت علیّ بن موسی الرضا علیه السلام - که از قبل او را می شناختم - حضور یافت و من شاهد حضور آن حضرت تا پایان مراسم بودم. ^(۵۳)

و چون حضرت ابوالحسن، امام موسی بن جعفر علیه السلام در همان زندان بغداد به شهادت رسید - که بعد از مدّت ها، آن زندان تبدیل به مسجدی شد، که در بغداد در محلّ دروازه کوفه موجود می باشد - توسط فرزندش امام علیّ بن موسی الرضا علیه السلام تجهیز شد و در قبرستان قریش، در اتاقی که خود امام موسی کاظم علیه السلام خریداری کرده بود، دفن گردید. ^(۵۴)

در سوگ و عزای هفتمین ستاره ولایت

سر شب تا به سحر گوشه زندان چه کنم
گاه پروانه صفت سوختم از هجر رضا
آرزویم به جهان دیدن روی پسر است
کنج زندان، بلا گشته ز هجران رضا
نه رفیقی به جز از دانه زنجیر مرا
به خدا دوری معصومه و هجران رضا
از وطن کرده مرا دور، جفای هارون
گلی از خار ندید، این همه آزار که من
سرنگون کاش شود خانه هارون پلید
هر کجا مرغ اسیری است، ز خود شاد کنید
مُرد اگر کنج قفس، طایر بشکسته پری
چون به زندان، به ملاقاتی محبوس روید
کُند و زنجیر گشائید، ز پایش دم مرگ
چار حَمّال، اگر نعل غریبی ببرند
تا دم مرگ، مناجات و دعا کارش بود
پسرش نیست، که تا گریه کند بر پدرش
نگذارید که معصومه خبردار شود
دل آشفته چو گیسوی پریشان چه کنم
گاه چون شمع مرا سینه سوزان چه کنم
سوختم، سوختم از آتش هجران چه کنم
تیره تر روز من از شام غریبان چه کنم
نه انیسی به جز از ناله و افغان چه کنم
می کُشد عاقبتم گوشه زندان چه کنم
من دل خسته سرگشته و حیران چه کنم
دیدم از طعنه این مردم نادان چه کنم
که چنین کرد مرا بی سر و سامان چه کنم
تا نمرده است، ز کنج قفس آزاد کنید
یاد از مردن زندانی بغداد کنید
از عزیز دل زهرا و علی یاد کنید
زین ستمکاری هارون، همه فریاد کنید
خاطر موسی جعفر، همه امداد کنید
گوش بر زمزمه آن شه عبّاد کنید
پس شما گریه بر آن کشته بیداد کنید
رحم بر حال دل دختر ناشاد کنید (۵۵)

پنج درس آموزنده ارزشمند

۱. شخصی به نام مرازم گوید:

روزی جهت زیارت و ملاقات امام موسی کاظم علیه السلام به سوی مدینه طیبه حرکت کردم و در مسافرخانه ای منزل گرفتم، در این میان چشمم به زنی افتاد که مرا جلب توجه نمود، خواستم با او رابطه زناشویی برقرار کنم؛ ولی او نپذیرفت که با من ازدواج نماید.

سپس به دنبال کار خویش رفتم؛ و چون شب فرا رسید به مسافرخانه بازگشتم و دقّ الباب کردم، پس از لحظه ای همان زن درب را گشود و من سریع دست خود را بر سینه اش نهادم؛ ولی او با سرعت از من دور شد.

فردای آن شب، چون بر مولایم امام کاظم علیه السلام وارد شدم، حضرت فرمود: ای مرازم! کسی که در خلوت خلافی مرتکب شود و تقوای الهی نداشته باشد، شیعه و دوست ما نیست. ^(۵۶)

۲. در روایات آمده است بر این که شخصی به نام امیّه بن علیّ قیسی به همراه دوستش حمّاد بن عیسی بر حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام وارد شد تا برای مسافرت، از حضرتش خداحافظی نمایند.

امیّه گوید: همین که به محضر مبارک آن حضرت رسیدیم، بدون آن که سخنی گفته باشیم، امام علیه السلام فرمود: مسافرت خود را به تاءخیر بیندازید و فردا حرکت کنید.

وقتی از منزل آن حضرت بیرون آمدیم، حمّاد گفت: من حتما همین امروز می روم؛ ولی من گفتم: چون حضرت فرموده است که نروید، من مخالفت دستور امام خود را نمی کنم.

سپس حمّاد حرکت کرد و رفت و چون از شهر مدینه خارج گردید، باران شدیدی بارید و سیلاب عظیمی به راه افتاد و حمّاد در سیلاب غرق شد و مُرد؛ و در همان محلّ به نام سیّاله دفن گردید. ^(۵۷)

۳. روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، یکی از خادمان خود را به بازار فرستاد تا برایش تخم مرغ خریداری نماید.

غلام بعد از خرید، با یکی دو عدد از آن تخم مرغ ها با بعضی از افراد قماربازی کرد؛ و سپس آن ها را برای حضرت آورد.

بعد از آن که تخم مرغ ها پخته شد و امام علیه السلام مقداری از آن ها را تناول نمود، یکی از غلامان گفت: با بعضی از آن ها قماربازی و برد و باخت شده است.

حضرت با شنیدن این سخن، فوراً طشتی را درخواست نمود و آنچه خورده بود، در آن استفراغ کرد. (۵۸)

۴. روزی هارون الرشید طبقی از سرگین الاغ تهیه کرد و سرپوشی بر آن نهاد؛ و آن را توسط یکی از افراد مورد اطمینان خود برای حضرت ابوالحسن، امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد با این گمان که حضرت را مورد تحقیر و توهین قرار دهد.

هنگامی که آن شخص طبق را نزد حضرت آورد و سرپوش را برداشت، دید خرماهای تازه و گوارائی در آن قرار دارد.

پس، حضرت تعدادی از آن رطب ها را تناول نمود و سپس چند دانه به کسی که طبق را آورده بود، داد و او نیز آن ها را خورد، بعد از آن باقی مانده آن ها را برای هارون فرستاد.

وقتی ماءمور، طبق را نزد هارون آورد و جریان را تعریف کرد، هارون یکی از آن خرماها را برداشت و چون در دهان خود نهاد، تبدیل به سرگین الاغ گشت. (۵۹)

۵. یونس بن عبدالرحمان - که یکی از یاران صدیق و از وکلای امام صادق، امام کاظم و امام رضا علیه السلام بود - روزی به مجلس پُر فیض حضرت ابوالحسن، امام موسی بن جعفر علیه السلام وارد شد.

امام علیه السلام پس از مذاکراتی، ضمن موعظه هائی گوناگون به او فرمود: ای یونس! با مردم مدارا کن؛ و هرکسی را به اندازه معرفت و شعورش با وی صحبت کن.

یونس اظهار داشت: ای مولایم! مردم مرا به عنوان بی دین و زندیق خطاب می کنند.

امام علیه السلام فرمود: گفتار مردم نباید در روحیه و افکار تو تاءثیر بگذارد، چنانچه در دستان تو جواهرات باشد و مردم بگویند که سنگ ریزه است؛ و یا آن که در دست هایت سنگ ریزه باشد و بگویند که جواهرات در دست دارد، این گفتار هیچ گونه سود و یا زیانی برای تو نخواهد داشت. ^(۶۰)

مدح و مناجات امام هفتم

هفتم امام شیعیان، موسی بن جعفر زندانی آل نبی، سبط یمبر
در کنج زندان، با حی سبحان نالید و هر دم، گفتا به افغان

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا

گفتا خدایا کُنْج این زندان فکارم از زهر هارون رفته از کف اختیارم
در کنج زندان، با حی سبحان نالید و هر دم، گفتا به افغان

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا

جرمم بود حقگوئی و ترویج دینم هستم رضا در راه حق گر این چنینم
در کنج زندان، با حی سبحان نالید و هر دم، گفتا به افغان

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا

پایم اگر در بند و زنجیر خسان است در راه حق این شیوه آزادگان است
در کنج زندان، با حی سبحان نالید و هر دم، گفتا به افغان

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا

یارب نجاتم ده، از این زندان هارون از ظلم و جور آن لعین، گشته دلم خون
در کنج زندان، با حی سبحان نالید و هر دم، گفتا به افغان

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ^(۶۱)

چهل حدیث منتخب گهربار

قال الامام موسى بن جعفر الكاظم صلوات الله عليه:

۱. وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ فِي اَرْبَعٍ: اَوَّلُهَا اَنْ تَعْرِفَ رَبَّكَ، وَالثَّانِيَةُ اَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ، وَالثَّلَاثَةُ

اَنْ تَعْرِفَ مَا اَرَادَ مِنْكَ، وَالرَّبِيعَةُ اَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ عَنْ دِينِكَ. ^(۶۲)

فرمود: تمام علوم جامعه را در چهار مورد شناسائی کرده ام:

اولین آن ها این که پروردگار و آفریدگار خود را بشناسی و نسبت به او شناخت پیدا کنی.

دوم، این که بفهمی که از برای وجود تو و نیز برای بقاء حیات تو چه کارها و تلاش هائی

صورت گرفته است.

سوم، بدانی که برای چه آفریده شده ای و منظور چه بوده است.

چهارم، معرفت پیدا کنی به آن چیزهائی که سبب می شود از دین و اعتقادات خود منحرف شوی

یعنی راه خوشبختی و بدبختی خود را بشناسی و در جامعه چشم و گوش بسته حرکت نکنی -.

۲. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا تَفَقَّهُ، عَرَفَ النَّاسَ وَلَا يَعْرِفُونَهُ. ^(۶۳)

فرمود: خداوند متعال رحمت کند بنده ای را که در مسائل دینی و اجتماعی و سیاسی و... فقیه و

عالم باشد و نسبت به مردم شناخت پیدا کند، گرچه مردم او را نشناسند و قدر و منزلت او را ندانند.

۳. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا قُسِّمَ بَيْنَ الْعِبَادِ اَفْضَلُ مِنَ الْعَقْلِ، نَوْمُ الْعَاقِلِ اَفْضَلُ مِنْ سَهْرِ الْجَاهِلِ. ^(۶۴)

فرمود: چیزی با فضیلت تر و بهتر از عقل، بین بندگان توزیع نشده است، تا جائی که خواب

عادل - هوشمند - افضل و بهتر از شب زنده داری جاهل بی خرد است.

۴. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اَهْلَ الْاَرْضِ مَرْحُومُونَ مَا يَخَافُونَ، وَاَعْدُوا الْاِمَانَةَ، وَعَمِلُوا بِالْحَقِّ. ^(۶۵)

فرمود: اهل زمین مورد رحمت - و برکت الهی - هستند، مادامی که خوف و ترس - از گناه و

معصیت داشته باشند -، ادای امانت نمایند و حق را دریابند و مورد عمل قرار دهند.

۵. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: بئس العبد يكون ذا وجهين و ذالسانين. (۶۶)

فرمود: بد شخصی است آن که دارای دو چهره و دو زبان می باشد، - که در پیش رو چیزی گوید و پشت سر چیز دیگر -.

۶. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: ألمغبون من غبن عمره ساعة. (۶۷)

فرمود: خسارت دیده و ورشکسته کسی است که عمر خود را هر چند به مقدار یک ساعت هم که باشد بیهوده تلف کرده باشد.

۷. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: من استشار لم يعدم عند الصواب مادحا، و عند الخطأ عاذرا. (۶۸)

فرمود: کسی که در امور زندگی خود با اهل معرفت مشورت کند، چنانچه درست و صحیح عمل کرده باشد مورد تعریف و تمجید قرار می گیرد و اگر خطا و اشتباه کند عذرش پذیرفته است.

۸. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: من لم يكن له من نفسه واعظ تمكّن منه عدوه يعني الشيطان. (۶۹)

فرمود: هر کسی عقل و تدبیرش را مورد استفاده قرار ندهد، دشمنش - یعنی؛ شیاطین انسی و جنّی و نیز هواهای نفسانی - به راحتی او را می فریبند و منحرف می شود.

۹. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لا يخلو المؤمن من خمسة: سواك، ومشط، وسجادة، وسبحة فيها اربع و ثلاثون حبة،

و خاتم عقيق. (۷۰)

فرمود: مؤمن همیشه همراه خود پنج چیز باید داشته باشد: مسواک، شانه، مهر و جانماز، تسبیح برای ذکر گفتن انگشتر عقیق به دست راست داشتن در حال نماز و دعا و...

۱۰. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لا تدخلوا الحمام على الرقيق، ولا تدخلوه حتى تطعموا شيئا. (۷۱)

فرمود: بعد از صبحانه، بدون فاصله حمام نروید؛ همچنین سعی شود با معده خالی داخل حمام نروید، بلکه حتی الامکان قبل از رفتن به حمام قدری غذا بخورید.

۱۱. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اياك والمزاح، فانه يذهب بنور ايمانك، ويستخف مروتك. (۷۲)

فرمود: بر حذر باش از شوخی و مزاح بی جا چون که نور ایمان را از بین می برد و جوانمردی و آبرو را سبک و بی اهمیت می گرداند.

۱۲. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: اللَّحْمُ يُنْبِتُ اللَّحْمَ، وَالسَّمَكُ يُذِيبُ الْجَسَدَ. (۷۳)

فرمود: خوردن گوشت، موجب روئیدن گوشت در بدن و فریبهی آن می گردد؛ ولی خوردن ماهی، گوشت بدن را آب و جسم را لاغر می گرداند.

۱۳. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: مَنْ صَدَقَ لِسَانُهُ رَزَقَ عَمَلُهُ، وَمَنْ حَسَنَتْ نِيَّتُهُ زِيدَ فِي رِزْقِهِ، وَمَنْ حَسَنَ بَرُّهُ بِأَخْوَانِهِ وَءَاهْلِهِ مَدَّ فِي عُمُرِهِ. (۷۴)

فرمود: هر که زبانش صادق باشد اعمالش تزکیه است، هر که فکر و نیتش نیک باشد در روزیش توسعه خواهد بود، هر که به دوستان و آشنایانش نیکی و احسان کند، عمرش طولانی خواهد شد.

۱۴. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَبُقِعَ الْأَرْضُ. (۷۵)

فرمود: زمانی که - دانشمند - مؤمنی وفات یابد و بمیرد، ملائکه ها برای او گریه می کنند.

۱۵. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: أَعْلَمُؤْمِنٌ مِثْلَ كَفَّتِي الْمِيزَانِ كُلَّمَا زِيدَ فِي إِيْمَانِهِ زِيدَ فِي بَلَائِهِ. (۷۶)

فرمود: مؤمن همانند دو کفه ترازو است، که هر چه ایمانش افزوده شود بلاها و آزمایشاتش بیشتر می گردد.

۱۶. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ أَعْقَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ. (۷۷)

فرمود: هرکس بخواهد (در هر جهتی) قوی ترین مردم باشد باید توکل در همه امور، بر خداوند سبحان نماید.

۱۷. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: أَدَاءُ الْمَانَةِ وَالصَّدَقُ يَجْلِبَانِ الرِّزْقَ، وَالْحَيَاةُ وَالْكَذِبُ يَجْلِبَانِ الْفَقْرَ وَالنَّفَاقَ. (۷۸)

فرمود: امانت داری و راست گوئی، هر دو موجب توسعه روزی می شوند؛ ولیکن خیانت در امانت و دروغ گوئی موجب فلاکت و بیچارگی و سبب تیرگی دل می باشد.

۱۸. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: أَعْبِلُغْ خَيْرًا وَقُلْ خَيْرًا وَلَا تَكُنْ إِمْعَةً. (۷۹)

فرمود: نسبت به هم نوع خود خیر و نیکی داشته باش، و سخن خوب و مفید بگو، و خود را تابع بی تفاوت و بی مسئولیت قرار مده.

۱۹. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَفَقَّهُوا فِي دِينَاللَّهِ، فَإِنَّ الْفِقْهَ مِفْتَاحُ الْبَصِيرَةِ، وَتَمَامُ الْعِبَادَةِ، وَالسَّبَبُ إِلَى الْمَنَازِلِ

الرَّفِيعَةِ وَالرُّتَبِ الْجَلِيلَةِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا. (۸۰)

فرمود: مسائل و احکام اعتقادی و عملی دین را فرا گیرید، چون که شناخت احکام و معرفت نسبت به دستورات خداوند، کلید بینائی و بینش و اندیشه می باشد و موجب تمامیت کمال عبادات و اعمال می گردد؛ و راه به سوی مقامات و منازل بلندمرتبه دنیا و آخرت است.

۲۰. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَضْلُ الْفَقِيهِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ، وَمَنْ لَمْ يَتَفَقَّهُ فِي دِينِهِ لَمْ

يَرْضَ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا. (۸۱)

فرمود: ارزش و فضیلت فقیه بر عابد همانند فضیلت خورشید بر ستاره ها است.

و کسی که در امور دین فقیه و عارف نباشد، خداوند نسبت به اعمال او راضی نخواهد بود.

۲۱. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَظَّمَ الْعَالِمَ لِعِلْمِهِ وَدَعَّ مُنَازَعَتَهُ، وَصَغَّرَ الْجَاهِلَ لِجَهْلِهِ وَلَا تَطْرُدُهُ وَلَكِنْ قَرَّبَهُ وَ

عَلَّمَهُ. (۸۲)

فرمود: عالم را به جهت عملش تعظیم و احترام کن و با او منازعه منما، و اعتنائی به جاهل مکن

ولی طردش هم نگردان، بلکه او را جذب نما و آنچه نمی داند تعلیمش بده.

۲۲. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَلَوةُ التَّوَّافِلِ قُرْبَانٌ إِلَى اللَّهِ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ. (۸۳)

فرمود: انجام نمازهای مستحبی، هر مؤمنی را به خداوند متعال نزدیک می نماید.

۲۳. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ، مَسُّهَا لَيْسَ وَفِي جَوْفِهَا السَّمُّ الْقَاتِلُ، يَحْذَرُهَا الرَّجَالُ ذَوِي الْعُقُولِ

وَيَهْوَى إِلَيْهَا الصَّبِيَانُ بِأَيْدِيهِمْ. (۸۴)

فرمود: مثل دنیا همانند مار است که پوست ظاهر آن نرم و لطیف و خوشرنگ، ولی در درون آن

سم کشنده ای است که مردان عاقل و هشیار از آن گریزانند و بچه صفتان و بولهوسان به آن عشق

می ورزند.

۲۴. قَالَ عَلِيٌّ: مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ مَاءِ الْبَحْرِ كَلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ إِزْدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَقْتُلَهُ. (۸۵)

فرمود: مثل دنیا (و اموال و زیورآلات و تجمّلات آن) همانند آب دریا است که انسان تشنه، هر چه از آن بیاشامد بیشتر تشنه می شود و آنقدر میل می کند تا هلاک شود.

۲۵. قَالَ عَلِيٌّ: لَيْسَ الْقَبْلَةُ عَلَى الْفَمِ إِلَّا لِلزَّوْجَةِ وَالْوَلَدِ الصَّغِيرِ. (۸۶)

فرمود: بوسیدن لب ها و دهان برای یکدیگر در هر حالتی صحیح نیست مگر برای همسر و یا فرزند کوچک.

۲۶. قَالَ عَلِيٌّ: مَنْ نَظَرَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ، وَمَنْ تَرَكَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهِ ضَلَّ، وَمَنْ تَرَكَ كِتَابَ اللَّهِ وَقَوْلَ

نَبِيِّهِ كَفَرَ. (۸۷)

فرمود: هرکس به راءى و سلیقه خود اهمیّت دهد و در مسائل دین به آن عمل کند هلاک می شود، و هرکس اهل بیت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را رها کند گمراه می گردد، و هرکس قرآن و سنت رسول خدا را ترک کند کافر می باشد.

۲۷. قَالَ عَلِيٌّ: إِنَّا لِلَّهِ لَيُبْغِضُ الْعَبْدَ التَّوَّامَ، إِنَّا لِلَّهِ لَيُبْغِضُ الْعَبْدَ الْفَارِغَ. (۸۸)

فرمود: همانا خداوند دشمن دارد آن بنده ای را که زیاد بخوابد، و دشمن دارد آن بنده ای را که بیکار باشد.

۲۸. قَالَ عَلِيٌّ: التَّوَّاضِعُ: أَنْ تُعْطِيَ النَّاسَ مَا تُحِبُّ اعْنِ تُعْطَاهُ. (۸۹)

فرمود: تواضع و فروتنی آن است که آن چه دوست داری، دیگران درباره تو انجام دهند، تو هم همان را درباره دیگران انجام دهی.

۲۹. قَالَ عَلِيٌّ: يُسْتَحَبُّ غَرَامَةُ الْغُلَامِ فِي صِغَرِهِ لِيَكُونَ حَلِيمًا فِي كِبَرِهِ وَيَنْبَغِي لِلرَّجُلِ اعْنِ يُوسَّعَ عَلَى

عِيَالِهِ لِئَلَّا يَتَمَنَّوْا مَوْتَهُ. (۹۰)

فرمود: بهتر است پسر را در دوران کودکی به کارهای مختلف و سخت، وادار نمائی تا در بزرگی حلیم و بردبار باشد؛ و بهتر است مرد نسبت به اهل منزل خود دست و دل باز باشد و در حدّ توان رفع نیاز کند تا آرزوی مرگش را ننمایند. (۹۱)

۳۰. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَإِنْ عَمِلَ حَسَنًا إِسْتَزَادَ اللَّهَ، وَإِنْ عَمِلَ

سَيِّئًا إِسْتَغْفَرَ اللَّهَ وَتَابَ إِلَيْهِ. (۹۲)

فرمود: از شیعیان و دوستان ما نیست، کسی که هر روز محاسبه نفس و بررسی اعمال خود را نداشته باشد، که اگر چنانچه اعمال و نیاتش خوب بوده، سعی کند بر آن ها بیفزاید و اگر زشت و ناپسند بوده است، از خداوند طلب مغفرت و آمرزش کند و جبران نماید.

۳۱. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِكُلِّ شَيْءٍ دَلِيلٌ وَدَلِيلُ الْعَاقِلِ التَّفَكُّرُ. (۹۳)

فرمود: برای هر چیزی، دلیل و راهنمایی است و راهنمای شخص عاقل، تفکر و اندیشه می باشد.

۳۲. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا فِي الْمِيزَانِ شَيْءٌ أَثْقَلُ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. (۹۴)

فرمود: در میزان الهی نیست عمل و چیزی، سنگین تر از ذکر صلوات بر محمد و اهل بیت ش (صلوات الله عليهم اجمعين).

۳۳. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَلِيلُ الْعَمَلِ مِنَ الْعَاقِلِ مَقْبُولٌ مُضَاعَفٌ وَكَثِيرُ الْعَمَلِ مِنْ أَهْلِ الْهَوَى وَالْجُهْلِ مَرْدُودٌ.

(۹۵)

فرمود: اعمال شخص عاقل مقبول است و چند برابر اجر خواهد داشت گرچه قليل باشد، ولی شخص نادان و هوسران گرچه زيادكار و خدمت و عبادت کند پذیرفته نخواهد بود.

۳۴. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَشَعْرُ الْجَسَدِ إِذَا طَالَ قَطَعَ مَاءَ الصُّلْبِ، وَأَعْرَخَى الْمَفَاصِلَ، وَوَرِثَ الضَّعْفَ وَالسِّلَّ، وَإِ

نَّ التُّورَةَ تَزِيدُ فِي مَاءِ الصُّلْبِ، وَتُقَوِّي الْبَدَنَ، وَتَزِيدُ فِي شَحْمِ الْكُلَيْتَيْنِ، وَتَسْمِنُ الْبَدَنَ. (۹۶)

فرمود: موهای بدن زیر بغل و اطراف عورت چنانچه بلند شود سبب قطع و کمبود آب کمر، سستی مفاصل استخوان و ضعف سینه و گلو خواهد شد، استعمال نوره سبب تقویت تمامی آن ها می باشد.

۳۵. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: ثَلَاثَةٌ يَجْلُونَ الْبَصَرَ: النَّظْرُ إِلَى الْخُضْرَةِ، وَالنَّظْرُ إِلَى الْمَاءِ الْجَارِي، وَالنَّظْرُ إِلَى الْوَجْهِ الْحَسَنِ. (۹۷)

فرمود: سه چیز بر نورانیّت چشم می افزاید: نگاه بر سبزه، نگاه بر آب جاری و نگاه به صورت زیبا.

۳۶. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ، وَأَنَا وَاللَّهُ ذَلِكَ الْحُجَّةُ. (۹۸)

فرمود: همانا زمین در هیچ موقعیتی خالی از حجّت خدا نیست و به خدا سوگند که من خلیفه و حجّت خداوند هستم.

۳۷. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: سُرْعَةُ الْمَشْيِ تَذْهَبُ بِبَهَاءِ الْمُؤْمِنِ. (۹۹)

فرمود: با سرعت و شتاب راه رفتن، بهاء و موقعیت مؤمن را می کاهد.

۳۸. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّمَا أَمْرُكُمْ أَعْنِ تَسْأَلُوا، وَلَيْسَ عَلَيْنَا الْجَوَابُ، إِنَّمَا ذَلِكَ إِلَيْنَا. (۱۰۰)

فرمود: شماها ماء مور شده اید که از ما اهل بیت رسول الله سؤال کنید، ولیکن جواب و پاسخ آن ها بر ما واجب نیست بلکه اگر مصلحت بود پاسخ می دهیم وگرنه ساکت می باشیم.

۳۹. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا ذُبَابٌ ضَارِبَانِ فِي عَنَمٍ قَدْ غَابَ عَنْهُ رِعَاؤُهَا، بِأَضْرَّ فِي دِينِ مُسْلِمٍ مِنْ حُبِّ الرِّيَاسَةِ. (۱۰۱)

فرمود: خطر و ضرر علاقه به ریاست برای مسلمان بیش از دو گرگ درنده ای است، به گله گوسفندی که چوپان ندارند حمله کنند.

۴۰. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: الْإِيمَانُ فَوْقَ الْأَسْلَامِ بِدَرَجَةٍ، وَالتَّقْوَى فَوْقَ الْإِيمَانِ بِدَرَجَةٍ، وَالْيَقِينُ فَوْقَ التَّقْوَى بِدَرَجَةٍ، وَمَا قُسِّمَ فِي النَّاسِ شَيْءٌ أَعْقَلُ مِنَ الْيَقِينِ. (۱۰۲)

فرمود: ایمان، یک درجه از اسلام بالاتر است؛ تقوی نیز، یک درجه از ایمان بالاتر؛ یقین، یک درجه از تقوی بالاتر و برتر می باشد و درجه ای کمتر از مرحله یقین در بین مردم ثمره بخش نخواهد بود.

پی نوشت ها

- ۱- فهرست نام و مشخصات بعضی از کتابهایی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت، جلد دوم این مجموعه نفیسه موجود می باشد.
- ۲- مطابق با بیستم آبان ۱۲۴ شمسی.
- ۳- نام مبارک حضرت با عنوان امام (موسی کاظم) علیه السلام طبق حروف ابجد کبیر ۱۰۷۷ می باشد.
- ۴- مطابق با ۱۳ شهریور ۱۷۸ شمسی.
- ۵- تاریخ ولادت و دیگر حالات حضرت برگرفته شده است از: اصول کافی ج ۱، تهذیب الاحکام ج ۶، تاریخ اهل البيت علیهم السلام، مجموعه نفیسه، مستدرک الوسائل، تذکرة الخواص، اعیان الشیعه ج ۲، ینایع الموده، الفصول المهمه، کشف الغم ج ۲، عیون المعجزات، اعلام الوری، بحارالانوار: ج، دلائل الامامة، جمال الاسوع، دعوات راوندی و...
۶- اشعار از شاعر محترم: آقای محمد آزادگان.
- ۷- اصول کافی: ج ۱، ص ۳۱۶، ح ۱، عیون المعجزات: ص ۹۸، دلائل الامامة طبری: ص ۳۰۳ ح ۲۵۸.
- ۸- اصول کافی: ج ۱، ص ۳۱۰، ح ۱۱، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۱۵۸، ح ۱۲.
- ۹- الخرائج والجریح: ج ۲، ص ۶۵۳، ح ۲، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۵۸، ح ۶۸.
- ۱۰- اختصاص شیخ مفید: ص ۱۴۲.
- ۱۱- هدایة الكبرى حنینی: ص ۲۷۰، مدینة المعاجز: ج ۶، ص ۲۷۶، ح ۲۰۰۴.
- ۱۲- اثبات الهداة: ج ۳، ص ۱۹۶، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۶۷، ح ۶۹.
- ۱۳- الخرائج والجریح: ج ۲، ص ۶۱۷، ح ۱۶.
- ۱۴- بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۳۹، ح ۱۶، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب.
- ۱۵- مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۱۴، بحارالانوار: ج ۴۱، ص ۵۶، ح ۶۵.
- ۱۶- بصائر الدرجات: ج ۶، ب ۴، ص ۷۴، إثبات الهداة: ج ۴، ص ۱۷۱، ح ۱، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۵۵، ح ۶۲.
- ۱۷- بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۴۷، ح ۳۳، قرب الاسناد: ص ۱۴۶، اصول کافی: ج ۱، ص ۲۵۵، ح ۷، عیون المعجزات: ص ۱۰۲، به نقل از علیّ فرزند ابوحمزه ثمالی با تفصیلی بیشتر.
- ۱۸- امالی شیخ صدوق: ص ۱۴۸، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۴۱، ح ۱، عیون اخبارالرضا علیه السلام: ج ۱، ص ۹۵، ح ۱.
- ۱۹- بحارالانوار ج ۲، ص ۲۹۰، ح ۷.
- ۲۰- رجال کشی: ص ۲۷۳، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۳۴، ح ۵.
- ۲۱- تفسیر عیاشی: ج ۲، ص ۲۰۵، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۳۹، ح ۱۵، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۲۰۱، ح ۹۴.
- ۲۲- إثبات الهداة: ج ۳، ص ۲۰۳، ح ۹۷، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۲۹، ح ۲.
- ۲۳- هدایة الكبرى حنینی: ص ۲۶۸.

- ۲۴- اصول کافی: ج ۱، ص ۴۷۸، ح ۴، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۸۵، ح ۱۰۶، مدينة المعاجز: ج ۶، ص ۲۹۷، ح ۲۰۲۳.
- در ضمن داستان بسیار طولانی بود که به طور فشرده ترجمه گردید.
- ۲۵- کشف الغمّة: ج ۳، ص ۱۰، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۲۹، ح ۱.
- ۲۶- کشف الغمّة: ج ۳، ص ۴۹، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۳۲، س ۹.
- ۲۷- اصول کافی: ج ۱، ص ۲۸۶، ح ۸، الثّاقب فی المناقب: ص ۴۵۵، ح ۳۸۳، خرائج: ج ۲، ص ۶۵۰، ح ۲، إلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۱۸.
- ۲۸- امالی سیّد مرتضی: ج ۱، ص ۲۷۴، إلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۲۸، مناقب ابن شهرآشوب: ج ۴، ص ۳۱۶، دلائل الامامة: ص ۱۵۶، اءلام الذّین: ص ۳۰۵.
- ۲۹- عیون اخبار الرّضا علیه السلام: ج ۱، ص ۷۸ ۷۶، ح ۵، جهت اختصار دعا آورده نشد.
- ۳۰- مستدرک الوسائل: ج ۱۳، ص ۱۳۶، ح ۱۵. و مشابه همین داستان را مرحوم علامه مجلسی (رحمه الله) در کتاب شریف بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۱۳۶، ح ۱۰، در رابطه با علی بن یقظین آورده است.
- ۳۱- الخرائج والجرائح: ج ۲، ص ۷۱۷، ح ۱۷.
- ۳۲- روضه کافی: ج ۸، ص ۱۶۸، ح ۲۳۲.
- ۳۳- حدیث بسیار طولانی است، که در ترجمه به قطعاتی از آن اکتفاء شد.
- ۳۴- عیون اخبار الرّضا علیه السلام: ج ۱، ص ۸۱، اختصاص شیخ مفید: ص ۵۴، س ۱۹، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۱۲۱، ح ۱، و ص ۱۲۵، ح ۲، مدينة المعاجز: ج ۶، ص ۴۲۷، ح ۲۰۸۰، اءعیان الشّیعة: ج ۲، ص ۸، ینابیع المودّة: ج ۳، ص ۱۱۷.
- ۳۵- اءعیان الشّیعة: ج ۲، ص ۶، إلام الوری: ج ۲، ص ۲۹، تحف العقول: ص ۴۱۱، مناقب ابن شهرآشوب: ج ۴، ص ۳۱۴.
- ۳۶- وسائل الشّیعة: ج ۲۴، ص ۴۱۹، ح ۲، فروع کافی: ج ۶، ص ۳۶۲، ح ۱.
- ۳۷- إرشاد: ۲۹۷، س ۱، اءعیان الشّیعة: ج ۲، ص ۷، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۱۰۲، ح ۷، مناقب ابن شهرآشوب: ج ۴، ص ۳۱۹، دلائل الامامة: ص ۳۱۱، س ۱، کشف الغمّة: ج ۲، ص ۲۸۸، مدينة المعاجز: ج ۶، ص ۱۹۲، ح ۱۹۳۶.
- ۳۸- غیبة شیخ طوسی: ص ۲۱، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۱۷۶، ح ۱۷، با مختصر تفاوت و به جای نام علی بن اسماعیل، محمّد بن اسماعیل آورده است.
- ۳۹- الثّاقب فی المناقب: ص ۴۵۸، ح ۳۸۶، عیون المعجزات: ص ۱۰۳، س ۲۰، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۸۵، ح ۱۰۵.
- ۴۰- سوره حجرات: آیه ۱۲.

- ۴۱- سوره طه: آیه ۸۲.
- ۴۲- دلائل الامامة: ص ۳۱۷، ح ۲۶۳، مدينة المعاجز: ج ۶، ص ۱۹۴، ح ۱۹۳۶، كشف الغمّة: ج ۲، ص ۲۱۳، فصول المهّمّة ابن صباغ مالکی: ص ۲۳۳.
- ۴۳- عیون المعجزات: ص ۱۰۱، س ۱، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۶۱، ح ۷۶ - ۷۹، از چند منبع دیگر.
- ۴۴- الخرایج والجرایح: ج ۲، ص ۶۴۹، ح ۱، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۵۸، ح ۶۷.
- ۴۵- عوالی اللثالی: ج ۳، ص ۲۰۰، ح ۲۲.
- ۴۶- اختصاص شیخ مفید: ص ۱۹۷، خرایج و جرایح: ج ۲، ص ۶۵۳، ح ۶، اصول کافی: ج ۱، ص ۴۰۶، ح ۱، عیون اخبارالرضا علیه السلام: ج ۱، ص ۱۷، ح ۴، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۳۳ و ص ۶۶۹، ح ۹۲.
- ۴۷- کفایة الاثر: ص ۲۶۸.
- ۴۸- إثبات الهداة: ج ۴، ص ۲۴۱، ح ۵۴.
- ۴۹- عیون المعجزات: ص ۱۰۵، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۲۲۳، س ۱، ضمن حدیث ۲۵، به نقل از عیون اخبارالرضا علیه السلام.
- ۵۰- اصول کافی: ج ۱، ص ۴۷۶، ح ۳، إلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۲۳، إثبات الهداة: ج ۴، ص ۲۲۳، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۷۱، ح ۹۶ و ص ۷۲، ح ۹۹، با مختصر بفاوت.
- ۵۱- عیون اخبارالرضا علیه السلام: ج ۱، ص ۱۰۰، ح ۶، هداية الكبرى: ص ۲۶۵، عیون المعجزات: ص ۱۰۷، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۳۰۳، با تفاوت در بعضی عبارتها.
- ۵۲- مدينة المعاجز: ج ۷، ص ۳۳، ح ۳۰، إثبات الهداة: ج ۴، ص ۲۴۹، ح ۱۰.
- ۵۳- تلخیص از دلائل الامامة: ص ۲۱۳، ح ۲۱۶، عیون اخبارالرضا علیه السلام: ج ۱، ص ۱۰۰، ح ۶.
- ۵۴- تاج الموالید: ۱۲۳، كشف الغمّة: ج ۲، ص ۲۳۴، دلائل الامامة: ص ۳۰۶، ح ۶.
- ۵۵- اشعار از شاعر محترم: آقای خوشدل تهرانی.
- ۵۶- بصائرالدرجات: ج ۵، ب ۱۱، ص ۶۷، بحار: ج ۴۸، ص ۴۵، ح ۲۶.
- ۵۷- بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۴۸، ح ۳۸، به نقل از خرایج مرحوم راوندی.
- ۵۸- کافی: ج ۵، ص ۱۲۳، ح ۳.
- ۵۹- إثبات الهداة: ج ۳، ص ۲۰۵، ح ۱۰۴.
- ۶۰- بحارالانوار: ج ۲، ص ۶۶، ح ۶.
- ۶۱- اشعار از شاعر محترم: آقای علی رحیمی.
- ۶۲- کافی: ج ۱، ص ۵۰، ح ۱۱، اءعیان الشیعة: ج ۲، ص ۹، نزهة الناظر: ص ۱۲۱، ح ۱.

- ٦٣- نزهة الناظر و تنبيه خاطر حلواني: ص ١٢٢، ح ٢.
- ٦٤- تحف العقول: ص ٢١٣، بحارالانوار: ج ١، ص ١٥٤، ضمن ح ٣٠، و ج ٧٥، ص ٣١٢، ضمن ح ١.
- ٦٥- تهذيب الاحكام: ج ٦، ص ٣٥٠، ح ٩٩١، وافى: ج ٤، ص ٤٣٣، ح ٢٢٧٣.
- ٦٦- تحف العقول: ص ٢٩١، بحارالانوار: ج ١، ص ١٥٠، ضمن ح ٣٠.
- ٦٧- نزهة الناظر و تنبيه خاطر حلواني: ص ١٢٣، ح ٦.
- ٦٨- نزهة الناظر و تنبيه خاطر: ص ١٢٣، ح ١٣، بحارالانوار: ج ٧٥، ص ١٤٠، ح ٣٧.
- ٦٩- نزهة الناظر و تنبيه خاطر: ص ١٢٤، ح ١٥.
- ٧٠- بحارالانوار: ج ٩٨، ص ١٣٦، ح ٧٦، مصباح المتهجد شيخ طوسي: ص ٧٣٥، ب ٣.
- ٧١- وسائل الشيعة: ج ٢، ص ٥٢، ح ١٤٥٤.
- ٧٢- وسائل الشيعة: ج ١٢، ص ١١٨، ح ١٥٨١٢.
- ٧٣- وسائل الشيعة: ج ٢٥، ص ٧٨، ح ٢١٢٤٠.
- ٧٤- تحف العقول: ص ٣٨٨، س ١٧، بحارالانوار: ج ٧٥، ص ٣٠٣، ضمن حديث ٢٥.
- ٧٥- اصول كافي: ج ١، ص ٣٨، بحارالانوار: ج ٨٢، ص ١٧٧، ح ١٨.
- ٧٦- تحف العقول: ص ٣٠١، بحارالانوار: ج ٧٨، ص ٣٢٠، ضمن ح ٣.
- ٧٧- بحارالانوار: ج ٧٥، ص ٣٢٧، ضمن ح ٤.
- ٧٨- تحف العقول: ص ٢٩٧، بحارالانوار: ج ٧٥، ص ٣٢٧، ضمن ح ٤.
- ٧٩- تحف العقول: ص ٣٠٤، بحارالانوار: ج ٢، ص ٢١، ح ٦٢، و ج ٧٥، ص ٣٢٥، ح ٢.
- ٨٠- تحف العقول: ص ٣٠٢، بحارالانوار: ج ١٠، ص ٢٤٧، ح ١٣.
- ٨١- تحف العقول: ص ٣٠٣، بحارالانوار: ج ١٠، ص ٢٤٧، ح ١٣.
- ٨٢- تحف العقول: ص ٢٠٩، بحارالانوار: ج ٧٥، ص ٣٠٩، ضمن ح ١.
- ٨٣- وسائل الشيعة: ح ٤ ص ٧٣، ح ٤٥٤٧.
- ٨٤- تحف العقول: ص ٢٩٢، بحارالانوار: ج ١، ص ١٥٢، ضمن ح ٣٠.
- ٨٥- تحف العقول: ص ٢٩٢، بحارالانوار: ج ١، ص ١٥٢، ضمن ح ٣٠.
- ٨٦- تحف العقول: ص ٣٠٢، بحارالانوار: ج ١٠، ص ٢٤٦، ح ١٢.
- ٨٧- اصول كافي: ج ١ ص ٧٢ ح ١٠.
- ٨٨- وسائل ج ١٧ ص ٥٨ ح ٤.
- ٨٩- وسائل الشيعة: ج ١٥، ص ٢٧٣، ح ٢٠٤٩٧.
- ٩٠- وسائل الشيعة: ج ٢١، ص ٤٧٩، ح ٢٧٨٠٥.

- ٩١- وسائل ج ٢١ ص ٥٤٠ ح ١.
- ٩٢- وسائل الشَّيعة: ج ١٦، ص ٩٥، ح ٢١٠٧٤.
- ٩٣- تحف العقول: ص ٢٨٥، بحارالانوار: ج ١، ص ١٣٦، ضمن ح ٣٠.
- ٩٤- اءصول كافي: ج ٢، ص ٤٩٤، ح ١٥.
- ٩٥- تحف العقول: ص ٢٨٦، بحارالانوار: ج ٧٠، ص ١١١، ح ١٤.
- ٩٦- وسائل الشَّيعة: ج ٢، ص ٦٥، ح ١٤٩٩.
- ٩٧- وسائل الشَّيعة: ج ٥، ص ٣٤٠، ح ٣، محاسن برقي: ص ٦٢٢، ح ٦٩.
- ٩٨- كافي ج ١ ص ١٧٩ ح ٩.
- ٩٩- خصال: ج ١ ص ٩ ح ٣٠.
- ١٠٠- مستدرک الوسائل: ج ١٧، ص ٢٧٨، ح ٣٥.
- ١٠١- وسائل الشَّيعة: ج ١٥، ص ٣٥٠، ح ١، مستدرک: ج ١١، ص ٣٨١، ح ١.
- ١٠٢- وافى: ج ٤، ص ١٤٥، ح ١، بحارالانوار: ج ٦٧، ص ١٣٦، ح ٢.

فهرست مطالب

۳	پیشگفتار.....
۵	خلاصه حالات نهمین معصوم، هفتمین اختر امامت.....
۸	ظهور نور هدایت بین مکه و مدینه.....
۱۰	در گهواره و مسائل خانوادگی.....
۱۱	کودکی درد آشنا.....
۱۲	آفرینش مافوق تصور.....
۱۴	واقعه ای حیرت انگیز در شش سالگی.....
۱۶	دو جریان بسیار عظیم و خواندنی.....
۱۸	نجات شخصی سرگردان از اهالی طالقان.....
۲۱	معرفت همسر خانم کبوتر.....
۲۲	زنده شدن گاو!.....
۲۳	نشانه هائی از امامت.....
۲۴	پرش نان و بلعیدن شیر.....
۲۵	احتجاج و غلبه بر رقیب.....
۲۷	مسافر آشنا همراه پاسخ.....
۲۹	جزای بد گمانی بشوهر؛ و النگوی عروس در دریا.....
۳۱	احضار نامه از کوفه و صندوق مخفی.....
۳۳	آشنائی به کتابهای آسمانی و هدایت نصرانی.....
۳۶	جبران خسارت ملخها.....
۳۷	شناخت دینار گمشده.....
۳۸	معرفت نجات بخش انسان است.....
۴۰	برخورد متفاوت با افراد.....
۴۲	برخورد با دشمن دوست نما.....

- ۴۵..... نابودی یا کمک و کار با ظلمه
- ۴۶..... مرگ گریه کننده قبل از مریض
- ۴۷..... انواع درد دندان و درمان آن
- ۴۸..... مناظره با هارون؛ و فرق سادات هاشمی و عباسی
- ۵۱..... ادرار کجا و گناه از کیست؟
- ۵۲..... ضرورت سبزی همراه غذا
- ۵۳..... برخورد با دشمن نادان
- ۵۵..... در مقابل خدمت و محبت، خیانت و جنایت؟!
- ۵۷..... قبولی اعمال در رضایت ساربان
- ۵۹..... راهنمایی شخصیتی مسافر و آگاه
- ۶۱..... خبر از مرگ برادر جندب و اموال نزد همسرش
- ۶۲..... دلسوزی شیر برای زایمان همسر
- ۶۳..... ارزش کار و کشاورزی
- ۶۴..... خرید همسر به عنوان مادر
- ۶۶..... معرفی جانشین خود
- ۶۸..... هلاکت سگ خلیفه به وسیله خرما
- ۷۰..... خبر از شهادت در دومین مرحله
- ۷۲..... خروج از زندان و طی الارض
- ۷۴..... دستور خواب تا هنگام شهادت
- ۷۶..... در سوگ و عزای هفتمین ستاره ولایت
- ۷۷..... پنج درس آموزنده ارزشمند
- ۸۰..... مدح و مناجات امام هفتم
- ۸۱..... چهل حدیث منتخب گهربار